

## آیا ما می توانیم از یک مفهوم بندی نظری برای اتحادیه های جدید در افریقای جنوبی و فراسوی آن استفاده کنیم؟

دوشنبه یازدهم آذر ۱۳۸۷

کیم سایپ- برگردان آزاد: زاگرس جنگلی

در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ بحثی بین‌المللی بین متفکران در گرفته بود. این متفکران یا در جنبش کارگری جدید فعال بودند یا این جنبش را در کشورهای مختلف "در حال توسعه" مثل برزیل، فیلیپین، افریقای جنوبی و کره جنوبی مورد پژوهش قرار می‌دادند<sup>۱</sup>. این متفکران سعی می‌کردند از حیث نظری پدیده‌های جدید را دریابند و از مفهوم "اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی" برای درک این جنبش‌های جدید کارگری استفاده می‌کردند.

اما درک‌های مختلفی از "اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی" وجود داشت. در این بحث‌ها، تلاش‌ها بر این امر استوار بود که مفاهیم را تا حد ممکن پالایش و تعمیم دهند. و با آموزش از این شرایط و نیز انتقال آگاهی به دیگر جنبش‌های جدید کارگری، اهمیت این کوشش‌ها را نشان دهند، بدین ترتیب آن‌ها توانستند دانش پیشرفته‌ای را از تلاش‌های قبلی فراهم آورند، تا با انتقال آگاهی به این جنبش‌های جاری آن‌ها را به جلو سوق دهند.

نوشته‌ی نهایی این بحث‌ها در ۱۹۹۲ منتشر شد؛ وقتی که من، در دو مقاله به تکامل و پالایش مفاهیم می‌پرداختم و در آن ۳ نوع مختلف، از اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی، اتحادیه صنفی، اتحادیه سیاسی را بررسی می‌کردم؛ (سایپس، ۱۹۹۲a) تا رهیافت مارکسیستی را در قبال اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی متمایز کنم. (سایپس، ۱۹۹۲b) من مفهوم-سازي نظری و تحقیقات اولیه‌ام را، پیرامون کیانگ مای اونو (KMU) بنیاد گذاشتم. و سپس با تکنگاری و نگارش مقالاتی، پیرامون مرکز کارگری فیلیپین (KMU) این تحقیق را ادامه دادم و مفهوم‌سازی اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی را به آگاهی دیگران رساندم.

من در شرایطی به مفهوم اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی باور پیدا کردم که این مفهوم می‌توانست در پیوند با جنبش‌های کارگری (KMU) - مخصوصاً CAT (سنترال یونیکاد دوترابالدورس) در برزیل، کوساتو (کنگره اتحادیه‌های کارگری افریقای جنوبی)، KTUC (کنگره اتحادیه کارگری کره) در کره جنوبی به کار رود. (سایپس، ۱۹۹۲a: ۱۲۳، FN.6) هیچ کس [تا این مقطع] تلاش نکرد این مفهوم‌سازی نظری را برای جنبش‌های کارگری دیگر به کار ببرد(۱). به عبارت دیگر من علی‌رغم تمرکز در مطالعه‌ی KMU و دفاع‌ام از این مفهوم‌سازی، باید یادآوری کنم هنوز روشن نیست که بتوان مفهوم اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی را برای هر جنبش کارگری جدید دیگر تعمیم داد یا از این مفهوم استفاده کرد. اما این بحث با وجود گنگی خود، هنوز اهمیت خود را دست نداده است.

به علاوه برای پیشبرد این بحث و برای اطلاع‌رسانی به پژوهش‌گران و فعالان کارگری، من مفهوم‌سازی خودم را

<sup>۱</sup>(سایپس در آینده چاپ می‌شود، نگاه کنید به لمبارت و بیستر، ۱۹۸۸، مانک ۱۹۸۸، واترمن ۱۹۹۱a).

در این نوشته، با بررسی اتحادیه‌ی کارگری جدید سیاهان در افریقای جنوبی بین ۱۹۹۲-۱۹۷۳ و مخصوصاً اتحادیه‌هایی مورد آزمایش قرار می‌دهم که برای ایجاد کوساتو (کنگره اتحادیه‌ای افریقای جنوبی) در ۱۹۸۵ به هم پیوستند. آیا این مفهوم‌سازی معتبر است، آیا می‌توان آن را به اتحادیه‌های سیاهان افریقای جنوبی تعمیم داد، و اگر پاسخ مثبت است از این تجربه برای ظهور جنبش‌های اجتماعی دیگر چه چیزی می‌توان آموخت؟ (۲) من این بررسی را هم در پیوند با جنبش کارگری، و هم در باره‌ی نظریه جنبش‌های اجتماعی آغاز می‌کنم، و آنگاه ظهور این اتحادیه را قبل از بررسی بسیج کارگران سیاه در بستر تاریخی اجتماعی آن کشور در جایگاه خود قرار می‌دهم.

نظریه‌ی جنبش کارگری به ما اجازه می‌دهد که اشاره کنیم که رهیافت پژوهش‌گران به مطالعه‌ی جنبش کارگری چگونه باید باشد و جنبش‌های کارگری را چگونه مفهوم‌بندی کنند و آن‌ها را دریابند. این امر به ما اجازه می‌دهد که از حیث نظری بین انواع تجربه‌ی اتحادیه‌های کارگری در متن جنبش کارگری فرق بگذاریم؛ آنگاه استدلال می‌کنم که جنبش‌های کارگری که به وسیله انتخاب اعضای‌شان به طور آگاهانه تکامل یافته‌اند صرفاً بازتاب شرایط یا انعکاس تغییرات ساختاری نیستند.

نظریه‌ی جنبش کارگری بر این فرض استوار است که کارگران در حرکت اند؛ اما این نظریه به ما نمی‌گوید که کارگران چگونه به حرکت در آمده‌اند. من با تعمیم نظریه جنبش کارگری برای ظهور جنبش‌های اجتماعی، به دریافت آن کمک می‌کنم (۴). و مخصوصاً نشان می‌دهم چگونه افراد هم‌فکر برای ایجاد گروه‌ها، هویت جمعی در هر گروه، و شرکت در فعالیت جمعی به هم می‌پیوندند. به علاوه نشان می‌دهم که آن‌ها چگونه، این فعالیت‌ها را درمی‌یابند و چگونه دریافت و کوشش‌هایی خود را به دیگران در جهت تقویت نیروهایشان و مقابله با نیروهای اجتماعی مخالف منتقل می‌سازند. این امر به ما کمک می‌کند که دریابیم که چگونه جنبش کارگری با کار اساسی خود ظاهر می‌شود و با رشد بیش‌تر، نظم موجود را به چالش می‌کشد. من این مساله را با توضیح از بستر ویژه‌ای دنبال می‌کنم که در آن، جنبش کارگری ظاهر شده است. این بسیج، باید بسترسازی شود چون بسیج در درون یک متن تاریخی- اجتماعی ویژه صورت می‌گیرد. بدون میزان معینی از آگاهی از این بستر که کارگران چگونه ابتدا به طور انفرادی، بعد به طور جمعی، به آن واکنش نشان دهند؛ ما نمی‌توانیم فرآیندی را دریابیم که آن‌ها دست به انتخاب می‌زنند. با توجه به این مفهوم‌سازی از اتحادیه می‌توان تکامل اتحادیه‌ها و جنبش کارگری را مورد ملاحظه قرار داد. (۵)

رهیافت روش‌شناسانه من عبارت است از: بررسی موردهای کلیدی در پیوند با ادبیات غنی مربوط به کوساتو و اجزای متشکله آن، و جایگاه جنبش کارگری وسیع‌تری که این الگوهای رشد را متمایز می‌کند و ادعاهای نظری طرح شده در این بحث‌ها را به آزمایش می‌گذارد. برای بسترسازی، من جایگاه بسیج در افریقای جنوبی و تلاش برای صنعتی شدن و مساله "آپارتاید" را مورد مطالعه قرار می‌دهم. آنگاه بسیج کارگران را بررسی می‌کنم که جنبش و سازمان‌های متشکله در این فرآیند را ایجاد و تکامل بخشیدند، و سپس در پرتو روشن کردن مفهوم‌سازی اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی پیشنهادی من، کوشش‌های کارگران را تحلیل می‌کنم که تا چه میزان تایید می‌شوند، یا نیاز دارند که پالایش یابند. بعد از این همه، به دستاوردهایی اشاره می‌کنم که می‌تواند مورد استفاده جنبش کارگری قرار گیرد.

جنبش کارگری که کوساتو و اتحادیه‌های وابسته به آن، بخشی از آن به شمار می‌روند موضوع‌هایی عالی هستند برای آزمایش مفهوم‌سازی‌های اتحادیه‌ی جنبش‌های اجتماعی. اولاً این جنبش، در بین فعالان کارگری و نویسندگان در

سطح بین‌المللی شناخته شده و از اهمیت بالا برخوردار است. کوساتو یکی از پویاترین جنبش‌های کارگری در دنیاست. ثانیاً به علت پیوند تنگاتنگ بین کوساتو و تعدادی از روشنفکران آکادمیک در کشور، یک ادبیات غنی قابل دسترس برای استفاده وجود دارد. کوساتو و اتحادیه‌های متشکله آن، توسط پژوهش‌گران معاصر نسبت به هر جنبش کارگری در دنیا به طور گسترده مورد مطالعه قرار گرفته است. ثالثاً این اتحادیه‌ها در کمک به براندازی دیکتاتوری مبتنی بر نژادپرستی و به علاوه برای بهبود پرداخت، مزایا، و شرایط کارشان برای کارگران در محل کار موفق عمل کرده‌اند. رابعاً افریقای جنوبی از یک سطح بالایی رشد اقتصادی نسبت به فیلیپین برخوردار است (پرود ۱۹۸۷). استقرار اتحادیه‌های جنبشی اجتماعی به عنوان یک مفهوم‌سازی نظری با هدف تعمیم این مفاهیم، حداقل برای جنبش‌های کارگران در کشورهای دارایی اعتبار است که تازه صنعتی شده‌اند و (KMU) و (KTUC) را در بر می‌گیرد. به طور خلاصه اعتبار مفهوم‌سازی اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی من به طور قابل ملاحظه‌ای بالا رفته و به وسیله اتحادیه‌های افریقای جنوبی مورد تایید قرار گرفته است. این کوشش‌ها به نوبه‌ی خود برای تعمیم اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی به دیگر کشورها کمک می‌کند. این کاری است که من حالا شروع می‌کنم.

### بررسی ادبیات

من در این جا منابع، و نوشته‌های مربوط به جنبش کارگری و نظریه جنبش اجتماعی را مورد بررسی قرار می‌دهم.

#### نظریه جنبش کارگری: رویکردهای متفاوت با جنبش‌های کارگری

شیوه‌های متفاوتی برای بررسی جنبش کارگری وجود دارد، سیمون لارسن و بروس نیسن (۱۹۸۷) بحث می‌کنند که چگونه نظریه‌پردازان کارگری این کار را انجام داده‌اند. آن‌ها، ابتدا ملاحظه می‌کنند که تنها یک نظریه کارگری وجود ندارد، بلکه تعدادی از این نظریه‌ها وجود دارد. آن‌ها همچنین یادآوری می‌کنند که نظریه‌پردازان، پیرامون مسایل مختلفی متمرکز شده‌اند، بعضی‌ها بر منشاء جنبش کارگری، برخی بر نقش اتحادیه‌ها در جامعه‌های صنعتی، افرادی بر مشی ایدئولوژیک تشکیلات کارگری، کسانی هم با اهداف نهایی آن‌ها و غیره... پرداخته‌اند. از این رو لارسون و نیسن می‌نویسند که "نه تنها اختلافات حادی پیرامون عملکرد و محتوای نظریه‌ی جنبش کارگری وجود دارد بلکه در واقع غیر ممکن است این نظریه‌های مختلف را در یک نظریه‌ی عمومی جنبش کارگری ترکیب کرد". آن‌ها اشاره می‌کنند که تکامل سنخ‌شناسی نظریه‌های کارگری از اهمیت وافر برخوردار است. آن‌ها بر روی طبقه-بندی پنجگانه مارک پرلمن بحث می‌کنند. به این منظور "ما این را مفید دانسته‌ایم که نظریه‌های هر [نظریه‌پرداز] را برحسب نقش اجتماعی دسته‌بندی کنیم که به جنبش کارگری اختصاص داده است". (لارسن و نیسن، ۱۹۸۷، ۴-۳). آن‌ها هفت نقش اجتماعی مختلف را برمی‌شمارند که نظریه‌پردازان در پیوند با جنبش کارگری ارائه کرده‌اند.

(۱) عاملی برای انقلاب (۲) نهاد صنفی برای حمایت اقتصادی از اعضای خود (۳) عاملی برای توسعه صنعتی (۴) ابزاری برای دستیابی به هدف‌های روحی گروه‌های کارگری (۵) عاملی برای اصلاح اخلاقی، روحی؛ (۶) [مقاومت در برابر] انحصار ضد اجتماعی، یا مخرب (۷) سازوکاری که تابع کارکردها و منافع مخصوص در جامعه صنعتی است. (لارسن و نیسن ۱۹۸۷، ۴)

اما من با پیروی از بونول (۱۹۸۳) و دیگران مانند مارین گولدن (۱۹۸۸) پیشنهاد و تلاش می‌کنم به درک این نکته نایل شوم که چگونه کارگران فعال به جنبش‌های اجتماعی کارگری نگاه می‌کنند. این مساله‌ای است که به طور ویژه

دارای اهمیت است. به عبارت دیگر بیش از آن که جنبش کارگری را بر حسب عمل کارگران از منظر و قالب نظری معینی نگاه کنیم، پیشنهاد می‌کنم که کارگران اتحادیه‌ها و جنبش‌های کارگری را به عنوان نیرویی در نظر بگیریم که اهداف چندگانه دارند؛ امری که نظریه‌پردازان باید گوناگونی آن را به رسمیت بشناسند.

با تغییر محورهای بالا من اشاره می‌کنم که کارگران می‌توانند جنبش‌های کارگری را به عنوان (۱) عامل تحول اجتماعی (۲) وسایل بهبود شرایط اقتصادی‌شان (۳) مبتکران دموکراسی صنعتی (۴) نیروهایی که سلامت روانی کارگران را بهبود می‌بخشند و (۵) موتور اصلاح اخلاقی - روانی تلقی کنند. (۷) به علاوه یک کارگر معین می‌تواند جنبش کارگری را با یک یا هدف‌های بیش‌تری در زمان واحد در نظر گیرد، یا ممکن است برای یک یا هدف‌های بیش‌تری در زمان معین اولویت و اهمیت قایل شود. بنابراین با تشخیص تنوع برخوردها در بین کارگران که عمومیت دارد، برای مطالعه‌ی جنبش‌های کارگری پیشنهاد می‌کنم به تنوع برخوردها در بین کارگران متمرکز شویم. در عین حال که، ما تنوع هدف‌های جنبش کارگری را تشخیص می‌دهیم؛ همچنین باید این امر را هم درک کنیم که به طور نقد منافع گروهی یا "طبقاتی" مشترک وجود ندارد که به سادگی با شرکت کارگران در مناسبات اجتماعی تولید، توزیع، مبادله به دست آید. (مارکس و انگلس ۱۹۷۸ [۱۸۴۸])؛ آگاهی جمعی باید تکامل پیدا کند، منافع جمعی باید ایجاد شود؛ از این رو، آن‌ها نمی‌توانند فرض گرفته شوند. (ملوچی، ۱۹۸۹). (۸)

### **جنبش کارگری: مفهوم‌سازی**

تا کنون پیش‌فرض من این بود که حول جنبش کارگری توافق عمومی وجود دارد. حالا قبل از این که جلوتر برویم وقت آن است که این مفهوم‌سازی تکامل یابد. با پذیرش تعریف مک‌آدام و اسنو "جنبش اجتماعی به مثابه‌ی جماعتی است با درجات مختلف سازمان‌یابی، که در خارج از کانال‌های نهادی شده، با هدف پیشبرد و یا جلوگیری از تغییر در گروه، جامعه یا نظم جهانی تداوم می‌یابد و بخشی از آن محسوب می‌شود" (مک‌آدام و اسنو، ۱۹۹۷). من فکر می‌کنم که یک "جنبش کارگری حداقل در دوران اولیه‌ی تکوین خود نوعی از جنبش اجتماعی است که نظم اجتماعی مستقر را به چالش می‌کشد و آن چه به آن اهمیت می‌بخشد جایگاه اجتماعی ویژه‌ی آن است. نمود سازمان‌یافتگی اولیه جنبش کارگری در حوزه‌ی تولید، توزیع و مبادله‌ی جامعه خودرانشان می‌دهد. از این رو جنبش کارگری از چیزی برخوردار است که گروه‌های اجتماعی دیگر فاقد آن‌اند: توانایی متوقف کردن و عملیات از درون فرآیند تولید، توزیع. مبادله (آرنوویتز، ۱۹۷۳). این موقعیت و همین نیروی اجتماعی بالقوه است که جنبش‌های کارگری را با اهمیت می‌سازد."

از نظر سازمانی، توده‌های اتحادیه‌های کارگری قلب جنبش کارگری به شمار می‌روند که به وسیله مرکز کارگری به هم می‌پیوندند. این مرکز به نوبه‌ی خود برای اتحاد بیش‌تر و تقویت اتحادیه‌های عضو تلاش می‌کند. (۹) در پیرامون این سازمان‌های کارگری، روشنفکران و افراد و دیگر تشکل‌ها قرار گرفته‌اند؛ این تشکل‌ها، سازمان‌هایی را دربر می‌گیرند که مستقیماً در خدمت جنبش کارگری اند؛ مانند نهادهای آموزشی که تربیت کارگران را به عهده می‌گیرند و با هدف خدمت به اعضا به این امر اختصاص داده شده‌اند - و هم آن‌هایی را که از نظر سیاسی به جنبش کارگری می‌پیوندند، که به طور غیر مستقیم نیروی اجتماعی جنبش کارگری را تقویت می‌کنند. ترکیبی از مرکز کارگری و حامیان است که یک شبکه‌ی اجتماعی را می‌سازد و در یک تاثیر متقابل جنبش کارگری را بسیج می‌کند. بنابراین جنبش‌های کارگری به طور ساده مجموعه‌ای از کارگران نیستند: مراکز کارگری نمی‌توانند بدون حمایت جماعت‌های

وسیع‌تر به حیات خود ادامه دهند، هر چند که پیش‌تر ساخته شده باشند.

به طور کلی حد معینی از مداخله و منافع مشترک در یک مرکز کارگری یا جنبش کارگری در میان اعضا وجود دارد. من مطمئناً نمی‌خواهم بگویم که هر عضو، یک درجه‌ای بالا از منافع و مداخله را به نمایش می‌گذارد؛ این اهمیت ندارد که من چقدر آرزو می‌کنم که در واقعیت این گونه باشد. بنابراین من اعضای جنبش‌های کارگری را در یکی از این ۳ مقوله دسته‌بندی می‌کنم: فعالان، شرکت‌کنندگان و هواداران. "فعالان" افرادی هستند که منافع و مداخله-ای بالا را از خود به نمایش می‌گذارند و نقش رهبری را ایفا می‌کنند. کوشش‌های این رهبران در تشکیلات می‌تواند رسمی باشد مثل یک مقام اتحادیه یا مقام حمایت‌کننده در جماعت؛ آن‌ها می‌توانند غیررسمی باشند مانند داوطلبان و کسانی که می‌توانند از رهبری رسمی حمایت، یا با آن مخالفت کنند. و یا به صورت "پل‌هایی" (نگاه کنید به رابنست، ۱۹۹۶) بین رهبران و اعضا، یا بین مراکز کارگری و سازمان‌های پیوسته عمل می‌کنند. "شرکت‌کنندگان" اعضای هستند که می‌توانند در مسایل ویژه یا مبارزات، بسیج شوند، اما آن‌ها به طور عمومی مبتکر و خودمداخله‌گر نیستند. و "هواداران" که به‌طور کل منافع و درگیری کمتری دارند آن‌ها به طور عام کسانی اند که منکور اولسون (۱۹۶۵) آن‌ها را "سوارکاران آزاد" می‌نامد. اگرچه آن‌ها می‌توانند در زمان‌ها و پیرامون منافع معین بسیج شوند؛ معهدا کوششی برای انجام این کار باید صورت گیرد. به طور خلاصه اعضا می‌توانند سطح مداخله خود را در هر زمان تغییر بدهند. این مقولات ایستا و غیر قابل تغییر نیستند.

### درک رشد جنبش کارگری

بنابراین من می‌خواهم به تاسی از گولدن (۱۹۸۸) پیشنهاد کنم که پژوهش‌گران می‌توانند با تمرکز اولیه بر فعالان، تکامل یک جنبش کارگری را بهتر دریابند. من استدلال می‌کنم که فعالان نقش‌های کلیدی بازی می‌کنند زیرا آن‌ها کسانی اند که مفهوم‌سازی و اندیشه‌ورزی در جنبش کارگری را به عهده می‌گیرند و چارچوب معینی را در فرآیندها شکل می‌دهند (اسنو ۱۹۹۷، ۱۹۸۶). فعالان کسانی اند که موقعیت کارگران را در انظار عمومی توضیح می‌دهند و بنابراین، آن‌ها - هم در داخل مراکز کارگری و هم در سراسر شبکه‌ای از حمایت‌کنندگان- هم‌چون مرکزی برای تکامل جنبش کارگری به مثابه‌ی یک کل عمل می‌کنند که به طور ویژه در خدمت بسیج اعضایش قرار دارد و برای خنثی و مقابله با مخالفان جنبش کوشش می‌کنند.

اما با این حال، ما نمی‌توانیم درک خودمان را از جنبش کارگری، به فعالان محدود کنیم. این مهم نیست که فعالان تا چه حد خوب، یا تا چه حد مبتکرند، مگر غیر این است که تعدادی کمی از اعضا به چنین کوشش‌های دست می‌زنند. این امر اما نباید با جنبش کارگری برابر تلقی شود؛ بلکه به سادگی، جمعی از فعالان را در برمی‌گیرد که با کل سازمان یکی نیستند. همان طور که گی زیدمن با تیزبینی می‌نویسد "درحالی که فعالان منفرد و گروه‌بندی‌های مخفی می‌توانند به تکوین یک گفتمان در سازمان کمک کنند معهدا آن‌ها به سختی می‌توانند گفتمان دریافت شده یا در عمل پیاده شده را تعیین کنند (زایدمن، ۱۹۹۴: ۴۱). بنابراین، فعالان باید یک برنامه کافی برای تشویق فعالیت و بسیج توده‌ای کارگران ارائه کنند.

جنبش‌های کارگری قدرت‌شان را از توانایی‌شان در بسیج تعدادی وسیعی از مردم به عنوان یک نیروی متحد برای از هم گسیختن تولید، توزیع و مبادله و برای مقاومت در مقابل حمله سرمایه یا دولت و یا متحدان آن‌ها اخذ می‌کنند.

بنابراین جنبش‌های کارگری در همه زمان‌ها در معرض خطر سرکوب دولت و مخالفان جنبش قرار دارند. آن‌ها می‌توانند با تفسیرهای فعالان چالش کنند و پیوندهای بین فعالان و اعضای جنبش را تضعیف یا تخریب کنند. (مایر و استگنبرگ ۱۹۹۶)

علی‌رغم تمایل به استفاده از اصطلاح "جنبش" کارگری، تقریباً به طور هم‌زمان و ناخودآگاه به هر تجمع از سازمان‌های کارگری ارجاع داده می‌شود، من استدلال می‌کنم این تعریف غیر قابل پذیرش است. تمام تجمع‌های کارگری جنبش کارگری نیستند. یک جنبش کارگری از نظر کیفی با تجمع سازمان‌های کارگری متفاوت است. یک جنبش کارگری ترکیبی از یک مرکز کارگری و سازمان‌های مربوطه است که حامیان خود را در شبکه‌های اجتماعی بسیج می‌کند که بر هم تاثیر متقابل می‌گذارند. و این امر می‌تواند از جنبش کارگری یک کشور جداگانه فراتر رود.

### سنخ شناسی اتحادیه کارگری

گی زیدمن برای درک جنبش‌های کارگری، ۳ نوع مدل اتحادیه کارگری را تشخیص داد که سازمان‌های کارگری آن‌ها را در قلب جنبش کارگری تجربه کرده بودند. در آثار سلیگ پرلمن، ویکتوریا بونول و کیم سایپس ۳ رویکرد مختلف در فهم این جنبش پیشنهاد شده است. به عنوان مثال این ۳ رویکرد به اتحادیه کارگری، در ۳ سنخ اتحادیه کارگری "اقتصادی"، "اتحادیه سیاسی" و "جنبش اجتماعی" مطرح شده‌اند که من در مقاله ۱۹۹۲ آن را ترسیم کرده‌ام. (سایپس، ۱۹۹۲، a، ۱۳۴-۱۲۴؛ ۱۹۹۲، b، 87)

سلیگ پرلمن (۱۹۶۸-۱۹۲۸)، در یک مطالعه تطبیقی از جنبش‌های کارگری آلمان، بریتانیا، امریکا و روسیه طی قرون ۱۹ و ۲۰، استدلال می‌کند که فعالان در امریکا یک ایدئولوژی محافظه‌کارانه را علی‌رغم شرایط ساختاری ویژه و مداخله‌ی روشنفکران رادیکال در جنبش‌شان انتخاب کرده‌اند. او این اتحادیه را به صورت یک نهاد اقتصادی بر اساس "آگاهی شغلی" مفهوم‌بندی کرد که خود را به "کنترل در محدودی شغل" مقید می‌کند (پرلمن، ۱۵۹). پرلمن این رویکرد کارگران را ناشی از یک محیط سیاسی-اجتماعی به شدت خصومت‌آمیز می‌داند، محیطی که در آن ادامه حیات سازمانی سخت مشکل بوده است. (پرلمن: ۱۶۹-۱۶۰). گی عقیده دارد که بقای این اتحادیه‌ها در گرو این بود که، روشنفکران رادیکال و طرح‌های مختلف از جمله حزب کارگری را نفی کنند. موفقیت در این پروژه به معنای نهادینه شدن کار بود. تحلیل‌های پرلمن اگرچه با کل این مفهوم‌سازی موافق نیست، ولی با آن اتحادیه کارگری مورد تعریف من یکی است که "اتحادیه اقتصادی" نامیده می‌شود.

من تعریف اتحادیه‌ی "اقتصادی" را با این اتحادیه همسان می‌دانم که در نظام مناسبات صنعتی کشور معینی ادغام شده است. و فعالیت‌های سیاسی خود را در چارچوب نظام سیاسی مسلط نهادینه کرده و برای رفاه اعضای خود کوشش می‌کنند. اما به طور کلی می‌توان گفت این نوع اتحادیه‌ها، خود را به منافع فوری محدود می‌کنند. (سایپس ، ۱۹۹۲، a، ۱۲۶-۱۲۴؛ ۱۹۹۲، b، 8۶)

مطالعه‌ی ویکتوریا بونول در باره مطالعه کارگران در سن پترزبورگ و مسکو در بین سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۰۰ به طور تلویحی تحلیل‌های پرلمن را مورد چالش قرار می‌دهد (۱۹۸۳). بونول استدلال می‌کند که فعالان کارگری، یک ایدئولوژی رادیکال را در مواجهه با شرایط ساختاری ویژه و در حمایت از مداخله روشنفکران در جنبش‌هایشان

انتخاب کردند. او کوشش کرد تشخیص دهد که چگونه کارگران روسیه توانستند آگاهی انقلابی را رشد دهند و درک "درون‌زاد" و یا "برون‌زاد" در چارچوب نظریه اجتماعی را مطرح کنند.

اما چگونه کارگران به نفی نظم مسلط می‌رسند و تصویری از بدیل را تکامل می‌بخشند؟ این موضوعات اغلب به هم وابسته‌اند اما از نقطه نظر تحلیلی آن‌ها از هم متمایز می‌شوند اگرچه مسایل در هم تنیده‌ای به شمار می‌روند. در این ادبیات معمول است که نسبت به این موضوع‌ها، تمایزی بین دو رویکرد اساسی قایل شوند: نظریه‌هایی که از ابتدا بر شرایط انقلابی خارج از محیط کارگران؛ و آن‌هایی که بر منشاء عصیان کارگران در خود تجربه‌های کارگران متمرکز می‌شوند که در محیط کار، جماعات، جامعه به دست آمده است. به خاطر اختصار آن‌ها را به این ترتیب درون‌زاد و برون‌زاد می‌نامم. آن‌ها چیزهای منحصر به فرد در برابر هم نیستند و عناصر هر دو رویکرد می‌تواند در هر مطالعه‌ای پیدا شود. (بونول، ۱۹۸۳، ۷)

او خاطر نشان می‌کند که نظریه "برون‌زاد" بر فرض مشترکی استوار است که "کارگران نمی‌توانند آگاهی انقلابی خود را رشد دهند" آن‌ها به مداخله‌ی نیروهای حزب سیاسی یا روشنفکران رادیکال از خارج احتیاج دارند. از سوی دیگر نظریه‌های درون‌زاد استدلال می‌کنند که این خود کارگران هستند که با تجربیاتشان بدون دخالت عامل خارجی به عنصر انقلابی تبدیل می‌شوند (بونول، ۱۹۸۳، ۸). مطالعه بونول در واقع برای حل این مشاجره طرح شده است. او نتیجه می‌گیرد که کارگران با درک از هویت جمعی، خود را سازمان می‌دهند و سپس با هویت جمعی، تاثیر متقابل بین سرمایه و دولت و تفسیرهای روشنفکران رادیکال و مداخله آن‌ها را ارزیابی می‌کنند و بعدا با کوشش برای تغییر رادیکال شرایطشان، تصمیم می‌گیرند خودشان را تحت تابعیت یک سازمان روشنفکری در آورند که احساس می‌کنند با برنامه‌های خود به نیازهایشان پاسخ می‌دهد. موفقیت این پروژه روشنفکری در روسیه منجر به نهادسازی کارگری شد اگرچه تحت رژیم‌هایی که برخورد خصمانه نداشت هر چند کنترل نهایی را در دست داشت.

با این که او با مفهوم‌سازی من موافق نیست تحلیل او اما با اتحادیه سیاسی که من ترسیم کرده‌ام همخوانی دارد. من "اتحادیه‌گرایی سیاسی" را به عنوان تشکلی تعریف می‌کنم که تابع یا زیر تسلط یک حزب سیاسی یا دولت است، و رهبران، وفاداری اصلی خود را نسبت با آن‌ها [حزب یا دولت] نشان می‌دهند و این شامل هم تفسیرهای لنینی و هم "رادیکال ناسیونالیستی" می‌شود. این امر به طور عام و نه به طور مطلق به غفلت از موضوعات مربوط به محل کار به خاطر مسایل سیاسی منجر می‌شود. (سایپس، ۱۹۹۲ الف، ۱۲۷، ۱۹۹۲ ب، ۸۶). مطالعه‌ی من با تمایز روشن هم از پرلمن و بونول، در باره جنبش کارگری فیلیپین یک نوع دیگری از اتحادیه یعنی اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی را ترسیم می‌کند. من با مطالعه خود از مرکز کارگری (KMU)، استدلال می‌کنم که فعالان در صدد هستند نوع متمایزی از اتحادیه‌ها را رشد دهند که در آن‌ها، کارگران خود حاکم بر سرنوشتشان هستند بیش‌تر از آن که متکی بر سازمان‌های روشنفکری چه راست یا چپ باشند. به عبارت دیگر فعالان فیلیپینی در (KMU)، رویکردهای ویژه و متفاوتی نسبت به شرایط اجتماعی خود داشته‌اند و براساس درک خود از شرایط، فعالیت خود را تنظیم کرده‌اند. از این رو این فعالان، نوعی از اتحادیه‌ی کارگری را با تشخیص شرایط خاصشان به وجود آورده‌اند که در قالب مفهوم‌سازی‌های اقتصادی و یا در واکنش به روشنفکران سیاسی یا در پیوند با احزاب نمی‌گنجد. بر این اساس، من مفهومی از اتحادیه را پیشنهاد کردم که از مفهوم‌سازی اقتصادی پرلمن و مفهوم‌سازی سیاسی بونول

جداست. من همراه با دیگران، مفهوم اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی را پیشنهاد می‌کنم.

اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی نوعی از اتحادیه است که از اشکال سنتی آن، چه اقتصادی و چه سیاسی متمایز است. این درک از اتحادیه، مبارزات کارگران را از جمله کوشش‌هایی می‌نگرد که جامعه را به طور کیفی تغییر می‌دهد؛ و مبارزه اتحادیه‌ای را به عنوان تنها شکل تغییر سیاسی نمی‌بیند و حتی برای آن تقدیمی قایل نمی‌شود. بنابراین این نوع اتحادیه سعی می‌کند با سایر جنبش‌های اجتماعی بر پایه برابر متحد شود و تلاش می‌کند که در عمل و تا جایی که ممکن است با آن‌ها در سطح کشور و یا در سطح بین‌الملل همکاری کند.

اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی از نظر دموکراتیک به وسیله اعضای خود کنترل می‌شود نه به وسیله سازمان‌های بیرونی. اتحادیه‌ی جنبشی اجتماعی مبارزه برای کنترل زندگی روزانه کارگران، پرداخت دستمزد و بهبود شرایط کار را به رسمیت می‌شناسد که رابطه تنگاتنگی با هم دارند و نمی‌توانند از شرایط ملی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی جدا باشند. این امر از مبارزه برای اصلاح شرایط کارگران در محل کار و علیه استثمار و سرکوب در مقیاس ملی جدایی‌ناپذیر است. این مبارزه علیه کسانی است که سلطه‌ی خود را بر جامعه اعمال کنند و به علاوه مناسبات سلطه‌گرانه در داخل اتحادیه‌ها را هم در بر می‌گیرد.

بنابراین اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی از سرمایه و دولت و احزاب سیاسی مستقل است. در حالی که برنامه‌ی عملی خود را از چشم‌انداز ویژه‌ی خود اخذ می‌کند اما از این ظرفیت برخوردار است که بر اساس مذاکره با جنبش‌های اجتماعی متحد خود که با آن‌ها رابطه‌ی برابر دارد، برنامه‌ی عملی خود را اصلاح کند. (سایپس، ۱۹۹۲، الف: ص ۳۳، ۱۹۹۲ ب، ۸۷-۸۶)

با این حال باید به خاطر داشت در هر مورد معین که در بالا بیان شده، کارگران به مثابه‌ی سوژه‌ای فعال در نظر گرفته شده‌اند و صرفاً با ساختاری که با آن روبه‌رو اند تعیین پیدا نمی‌کنند.

با وجود این، من پیشنهاد می‌کنم که در چارچوب مفهوم‌سازی ایدئولوژیک از اتحادیه کارگری، این فعالان هستند که کارگران را برای اتحاد و مجامع کارگری بسیج می‌کنند و نقش مرکزی را در تعیین نوع اتحادیه ایفا می‌کنند اگرچه نه به تنهایی، و جنبش کارگری خاصی را هدایت می‌کنند. به عبارت دیگر مادام که ممکن است شرایط ساختاری همچون عاملی سبب شود که کارگران تصمیم بگیرند به طور جمعی در ایجاد و یا پیوستن به مجامع کارگری ترغیب شوند اما این فعالان هستند که در مجامع عمومی از توانایی متقاعد کردن همکاران و حامیان خود برخوردارند و راستای هر مجامعی را با برتری رویکرد خود تعیین می‌کنند. از این رو، این فعالان در اتحادیه هستند که جهت و امکانات جنبش کارگری را شکل می‌دهند که چگونه با محیط بزرگ‌تر از خود تعامل داشته باشد.

اما نظریه جنبش کارگری فرض می‌کند که کارگران در حرکت اند اما به ما نمی‌گویند که آن‌ها چگونه فعال شده‌اند. من ابتدا در باره‌ی نظریه جنبش اجتماعی برای فهم این که چگونه به طور عام پدید می‌آیند بحث کردم و این را با یک گزارش در بستر ویژه‌ای دنبال کردم که در آن جنبش کارگری ظهور می‌کند.

## نظریه جنبش اجتماعی

در چارچوب ادبیات مربوط به پیدایش جنبش اجتماعی، موردی وجود دارد که مستقیماً به چگونگی ظهور جنبش‌های



کارگری مربوط است و من می‌خواهم از این دانش در درک جنبش‌های کارگری استفاده کنم. دو رهیافت عمومی در این باره عبارتند: از تبیین ساختاری، و تبیین فرهنگی. (نگاه کنید به مک‌آدام، ۱۹۹۴)

### **تبیین ساختار و پیدایش جنبش**

در ادبیات مربوط به تبیین ساختاری بر این نکته تاکید می‌شود که جنبش‌های اجتماعی که به طور نسبی ظاهر می‌شوند نتیجه‌ی تغییرات ساختاری جامعه اند. فرانسیس فوکس پیون و ریچارد کلوارد در اثر درخشان‌شان در این باره می‌نویسند: "ظهور اعتراض مردم، بازتاب تغییرات عمیق در جامعه بزرگتر است" (پیون و کلوارد، ۱۹۷۹، ۷). با تمرکز بر "جنبش‌های اعتراضی" در بین اقشار فقیر طبقه کارگر، پیون و کلوارد نظریه‌ها را به دو بخش تقسیم می‌کنند: از یک سو نظریه‌های که فشار بر مردم را باعث برانگیختگی آن‌ها می‌دانند و از طرف دیگر نظریه‌هایی که خود برانگیختگی مردم را با سست شدن کنترل نظم جامعه تبیین می‌کنند که اجازه می‌دهد که اعتراضات رخ دهد. اما آن‌ها این عوامل را به هم پیوسته می‌بینند و با تمرکز بر تاثیر تغییرات عمیق اقتصادی خاطر نشان می‌کنند که الگوی زندگی عادی مردم بیشتر با قواعد کار و پاداش کار تنظیم شده است که در هر روز، هفته و فصل جاری می‌شود. وقتی زندگی معمولی به هم می‌خورد مردم در چارچوب نظم که در آن قرار دارند به خارج پرتاب می‌شوند. کار و پاداش کار، ثبات نهادهای اجتماعی دیگر را پی‌ریزی می‌کند. وقتی افراد نمی‌توانند به اندازه کافی درآمد برای خانواده‌شان به دست آورند، آن‌ها ممکن است زن‌ها و بچه‌های خود را ترک کنند یا در ازدواج با زنان مورد علاقه‌شان شکست بخورند. فقدان کار، عدم ادغام در جماعات، نبود فعالیت‌های تنظیم‌کننده منابع و پیوندهایی که ساختار هر روزه زندگی به آن وابسته است، باعث فرسایش ساختارهایی می‌شوند که مردم را به نظم موجود جامعه پیوند می‌دهند. (پیون و کلوارد، ۱۹۷۹، ۱۲-۱۱)

تغییرات عمیق اجتماعی و فروپاشی زندگی روزانه چرایی پیدایش جنبش‌های اجتماعی را تبیین می‌کنند این امر اما، به ما نمی‌گوید که جنبش‌ها چگونه به وجود می‌آیند...

### **تبیین فرهنگی پیدایش اتحادیه**

اما پیون و کلوارد تبیین‌های ساختاری را کافی نمی‌دانند آن‌ها تبیین‌های فرهنگی را به رویکردشان اضافه می‌کنند. تغییرات اقتصادی عمیق، عموماً موجب برآمد جنبش‌های اجتماعی نمی‌شود، باید تغییراتی در چگونگی درک مردم از وضعیت مربوط به خود به وجود آید. "برای این که یک جنبش اعتراضی، از فشارهای زندگی روزانه برخیزد، مردم باید محرومیت و بی‌سازمانی خود را درک کنند که به طور تجربی آن را ناعادلانه می‌دانند و برای رفع آن تلاش می‌کنند". (پیون و کلوارد، ۱۹۷۹، ۱۲)

اگرچه در هر مورد، پیون و کلوارد معنای‌های تغییر یافته را محصول عوامل ساختاری و خارجی می‌دانند: ستم اجتماعی در مقیاس وسیع و با سرزنش کردن حاکمان ("برای محرومیت، بی‌سازمانی که تجربه می‌کنند")؛ گسست در نهادهای نظام سلطه؛ و یا شکاف در میان نخبگان (صص ۱۲-۱۳). با این حال و متأسفانه، آن‌ها هیچ پیشنهادی درباره‌ی این فرآیندها ندارند که با آن افراد این موقعیت را "ناعادلانه می‌شناسند، چگونه آن‌ها در یک رابطه به علایق مشترک دست پیدا می‌کنند، چگونه آن‌ها برای عمل تصمیم می‌گیرند، چگونه آن‌ها در برابر سرکوب به پا خیزند و

چگونه آن‌ها در برابر امر "ناعادلانه" در زمان به مبارزه ادامه می‌دهند". (۱۲)

آلبرتو ملوچی (۱۹۹۵: ۱۹۸۹) استدلال می‌کند که ضعف عمده تحقیقات در باره جنبش‌های اجتماعی این است که جنبش‌ها را به مثابه‌ی واقعیت‌های تجربی مورد بررسی قرار می‌دهند. انگار آن‌ها امری داده شده‌اند. او معتقد است که پژوهش‌گران احتیاج به شناخت تکوین فرآیندهایی دارند که در آن این جنبش‌ها ساخته شده‌اند، یعنی، اگر ما می‌خواهیم ظهور و رشد جنبش‌ها را دریابیم نباید آن‌ها را امر داده شده بنگریم، بلکه بیش‌تر باید بر این امر متمرکز شویم که چگونه ساخته شده‌اند.

ملوچی تبیین‌های فرهنگی را در پیوند با این امر مورد استفاده قرار می‌دهد. او بر اهمیت نیازهای افراد متمرکز می‌شود که چرا جنبش‌های اجتماعی ظاهر می‌شوند و چگونه مردم این نیاز را در می‌یابند که در باره جامعه و تجربیات‌شان فکر کنند که با آن چه که در گذشته انجام شده متفاوت است [نگاه کنید به مولر (۱۹۹۴)]. به علاوه او روند فعالیت فردی را هم در ایجاد هویت جمعی به رسمیت می‌شناسد، و استدلال می‌کند که در ایجاد هویت جمعی پیش‌تارانه برای اقدام آگاهانه جمعی امری ضروری است.

ملوچی هویت جمعی را به مثابه‌ی "یک تعریف با تاثیر متقابل که محصول رابطه‌ی افراد مختلف است (یا گروه‌های در سطح‌های بیش‌تر پیچیده) توضیح می‌دهد. او به جهت‌گیری عمل‌ها و حوزه‌ی فرصت‌ها و فشارها علاقه‌مند است "که در آن‌ها اقدام پیشنهاد شده امکان عملی دارد" (ملوچی، ۴۴: ۱۹۹۶). او این مساله را به مثابه‌ی روندی دارای "مفهومی واحد" می‌نگرد، که چارچوب یک موضوع را مشخص می‌کند و آن را از دیگر موضوعات جدا می‌سازد. اما او همچنان یک درجه‌ی معینی از پیوندهای عاطفی را تشخیص می‌دهد که برای ایجاد هویت جمعی لازم است، و به شرکت در هویت جمعی معنا می‌بخشد و می‌تواند به طور کلی هماهنگ بشود. او ادامه می‌دهد: "مفهوم هویت همیشه به سه جنبه اشاره دارد: تداوم وجود یک فاعل بر فراز تغییرات زمان، انطباق با محیط، محدودیت‌های این عامل در رابطه با دیگران، توانایی شناختن و شناخته شدن. (ملوچی، ۴۵، ۱۹۹۵)..."

## بسیج در افریقای جنوبی

بسیج کارگران در افریقای جنوبی، مخصوصا بخش صنعت آن را، باید در یک متن تاریخی تحت شرایط دیکتاتوری نژاد پرستانه قرار داد.

اما وقتی تاثیر صنعتی شدن را مورد بررسی قرار می‌دهیم، باید دقت کنیم که در بعضی از تحلیل‌ها پیرامون صنعتی شدن در کشورهای "در حال توسعه" - مخصوصا صنعتی شدن سریع را- سبب بسیج می‌دانند (زیدمن، ۱۹۹۴)، برخی دیگر استدلال می‌کنند نوع صنعتی شدن می‌تواند هم مانع و هم سبب بسیج شود- بدین ترتیب، چه صنعتی شدن معطوف به صادرات، و چه نوع معطوف به مصرف داخلی می‌تواند بر بسیج تاثیر بگذارد (دیو، ۱۹۸۹، هاجسون، ۱۹۹۲، نگاه کنید هم‌چنین گرفی، ۱۹۹۰). من بر اساس تحقیق خود در فیلیپین (سایپس، ۱۹۹۶)، می‌خواهم اضافه کنم که سطوح صنعتی شدن نیز در بسیج تاثیر دارد به طوری که بسیج می‌تواند در یک کشور (کشور صنعتی شده جدید) یا از سطح متفاوت رشد آن متاثر شود. بنابراین، من می‌گویم هم سطوح صنعتی شدن و هم گوناگونی صنعتی شدن می‌تواند به عنوان متغیرهای مستقل، بر بسیج تاثیرات متفاوتی بر جای گذارند. اما آن چه که را مدل‌های

ساختاری بسیج نمی‌تواند تبیین کند تعیین نوع بسیجی است که صورت می‌گیرد، یعنی زمانی که کارگران تصمیم می‌گیرند دست به عمل بزنند.

## صنعتی شدن در آفریقای جنوبی

به طور کلی صنعتی شدن در آفریقای جنوبی در دهه ۱۹۲۰ شروع شد، وقتی که حکومت برنامه‌ای را به نام ا. اس. ای (صنعتی کردن مبتنی بر جانشینی واردات)؛ و صنعتی شدن را بر پایه‌ی صنایع سبک در اقتصاد شروع کرد. اگرچه این امر بعد از جنگ دوم به سمت صنعت سنگین جهت‌گیری کرد، معه‌ذا این یک برنامه‌ی صنعتی کردن اقتصادی بود، که برنامه سیاسی را هم در بر می‌گرفت... اهمیت دولت برای رشد صنعت در آفریقای جنوبی در فضای بعد از جنگ نباید کم اهمیت ارزیابی شود" و تحت این برنامه... کنترل کارگران سیاه و حمایت از سفیدان آفریقای زبان، حداقل برای حزب ملی به همان اندازه‌ی رشد اقتصادی مهم بود. " اما علی‌رغم این انگیزه‌ها "دولت آفریقای جنوبی در آغاز دهه‌ی ۱۹۶۰ رشد سریعی را در صنعت آغاز کرد". (زیدمن، ۱۹۹۴، ۷۵)

در دهه‌ی ۱۹۶۰ این رشد افزایش یافت. این رشد به طور وسیع بر سرمایه خارجی مبتنی بود. همان طور که زیدمن یادآوری می‌کند... پیشرفت صنعتی در دهه‌ی ۱۹۶۰ به تکنولوژی و سرمایه خارجی برای توسعه بخش‌های جدید وابسته بود، که تابع شرکت‌های بزرگی بود که تقریباً با سرمایه‌گذاران بین‌المللی پیوند داشتند. (زیدمن، ۱۹۹۴، ۸۱) این سبب رشد سریع بخش صنعت شد و کارخانه‌های بزرگی تاسیس شد (که عده‌ی زیادی کارگر را در واحدهای تولیدی بزرگتر به طور روزافزون به هم وصل کرد) (بوفر، ۱۹۸۷، ۵۵). بین ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، اقتصاد ۵۶ درصد رشد داشت که "نرخ توسعه ژاپن فقط با آن برابری می‌کرد". سرمایه‌گذاری خارجی مستقیم دو برابر شد و از مرز ۱۸۱۹ میلیون به مرز ۳۹۴۳ میلیون رسید. (مکشین، پلات و وارد، ۲۰، ۱۹۸۴)

اما، گی زیدمن بحث می‌کند که چه گونه صنعتی کردن دوران حاضر از تجربه‌های صنعتی کردن اولیه متفاوت است: علی‌رغم بعضی شباهت‌ها، صنعتی شدن در آن چه که بعضی وقت‌ها "نیمه پیرامونی" نامیده شده، نمی‌تواند تجربه‌های امریکای شمالی و اروپا را منعکس کند؛ الگوهای کارگری شدن و فرآیندهای کارگری و فرصت‌های سیاسی می‌تواند متفاوت باشند از کل تجربه‌هایی که در قرن‌های گذشته غالب بودند. الگوهای صنعتی شدن در قرن بیستم اغلب بر تکنولوژی وارداتی استوار بوده که در قلب محیط صنعتی و نیز ادغام با سرمایه خارجی و در پیوند با بازارهای بین‌المللی قرار داشته است. زمانی که انتقال مهارت پیشه‌موری از جایی به جایی رخ دهد تکنولوژی‌های جدید به طور گسترده مستقر می‌شوند بدون بسیاری از منازعاتی که ظاهراً مَهر صنعتی شدن اولیه را بر خود داشت. پروسه‌های تولید انبوه با به کارگرفتن کارگران نیمه ماهر در آغاز رشد صنعتی در دستور قرار گرفتند. (زیدمن، ۱۹۹۴، ۶) (۱۷)

در هر حال، ما می‌توانیم میزان رشد این ارقام را در زیر دریا بیم: در ۱۹۶۰، بخش صنعت ۷/۱۲۱ بیلیون بازده کلی داشت، در ۱۹۷۰ مرز آن به ۱۵/۲۹۷ رسید؛ در ۱۹۸۰، به ۲۷/۳۴۲ بیلیون بالغ شد. (۱۸) در واقع در ۱۹۸۰، ارزش بازده صنعتی از اهداف تعیین شده آفریقای جنوبی پیش افتاد (کوساتو، ۴۳، ۱۹۹۲). (۱۹) بنابراین اشتغال در بخش صنعت به ۲۸/۸ درصد کل اشتغال ۱۹۸۰ رسید (کوساتو، ۴۳، ۱۹۹۲). در ۱۹۸۹ تولید ناخالص داخلی (GDP) به ۸۰/۳۷۰ بیلیون دلار رسید، و سهم هر فرد از تولید ناخالص داخلی ۲/۲۹۶

به علت نژادپرستی، سودهای اقتصادی بر حسب نژاد تقسیم می‌شدند. در ۱۹۷۲ دستمزدهای متوسط کارگران افریقایی در بخش صنعت فقط ۱۷/۱۲ درصد کارگران سفید بود (مکشین، پلات و وارد، ۵۱، ۱۹۹۴). اما تغییرات در راه بود. با رشد بخش صنعت... کارگران سیاه‌جانشین سفیدپوستان شدند بین ۱۹۶۰ و ۱۹۷۶، نسبت کارگران سیاه به سفید در صنعت از ۲/۱:۷۵ به ۳/۱:۶ افزایش یافت. یک جا-به-جایی که ظاهراً به سطح صادرات افزایش یافته و وابسته بود. بین ۱۹۶۹ و ۱۹۸۱، کارگران ماهر و نیمه سفید از ۱۷۳/۱۵۰ به ۱۵۴/۸۹۶ تقلیل پیدا کرد در حالی که تعداد کارگران افریقایی ماهر و نیمه ماهر از ۸۴۷/۴۴۴ به ۱/۳۰۰/۱۷۳ افزایش یافت. (زیدمن، ۸۵، ۱۹۹۴)

در یک دوره اندکی متفاوت، ما می‌توانیم ببینیم که ۳۰۰/۰۰۰ شغل برای کارگران غیر ماهر در سال ۱۹۶۵ وجود داشت، اما در ۱۹۸۵ فقط ۲۰۰/۰۰۰ بود. در همان زمان در ۱۹۶۵، اکثر کارگران مرد افریقایی غیر ماهر بودند اما در ۱۹۸۵ بیش‌تر آن‌ها به کارگران نیمه ماهر تبدیل شدند (کوساتو، ۱۹۹۲، ۴۶). این تقاضا برای کارگران ماهر در صنعت (همچنین نیرو گرفتن روزافزون اتحادیه‌های جدید که کارگران را سازمان می‌داد) منجر به افزایش نسبی دستمزد کارگران سیاه شد: دریافتی متوسط سیاهان که در ۱۹۷۲، ۱۷/۱۲۰ درصد کارگران سفید بود در ۱۹۸۲ به ۳۱/۶۰ درصد رسید. (مکشین، پلات و وارد، ۱۹۸۴، ۵۱)

اما در دهه ۱۹۸۰ رشد بخش صنعت کاملاً متوقف شد: بین ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ نرخ رشد سالانه ۱٪ بازده صنعت بود که در مرز ۲۷/۳۴۲ بیلیون در ۱۹۸۰ قرار داشت که فقط در سال ۱۹۹۰ مجموعاً به ۲۷/۵۹۶ بیلیون رسید (کوساتو، ۱۹۹۲، ص ۴۸ و ۴۹، نمودار ۵۱). نرخ رشد متوسط سالانه برای اکثر بخش‌های صنعت بین ۱۹۸۹-۱۹۸۱ سیر نزولی پیدا کرد ۸/۹٪- برای وسایل حمل و نقل، ۴/۹۳٪ خودروها، ۴/۳۶٪ ماشین‌آلات و غیر فلزات ۳/۱۲٪ برای پوشاک، ۲/۵۳٪ منسوجات و ۱/۰۷٪ برای صنایع شیمیایی، در حالی که تولید دخانیات افزایش یافت ۲/۷۷٪، نوشیدنی‌ها ۳/۳۸٪، فلزات غیر آهنی ۳/۳۸٪، کاغذ ۴/۲۰٪ (کوساتو، ۱۹۹۲، ۵۱). همچنین اشتغال نسبی در صنعت از ایجاد مشاغل ۲۸/۸٪ در ۱۹۸۰ فقط در ۱۹۸۹ به ۲۶/۶٪ میرسد (همان‌جا).

### آپارتاید

اما، صنعتی شدن در خلاء انجام نمی‌گیرد، بلکه در یک نظم معین اجتماعی یعنی معمولاً در دولت-ملت خاصی شکل می‌گیرد. این مخصوصاً برای شناخت تحولات قابل ملاحظه کارگران سیاه در افریقای جنوبی مهم است. افریقای جنوبی در دنیای معاصر از یک درجه‌ی بی نظیری از دیکتاتوری نژادی برخوردار بود.

آپارتاید نظام جداسازی، استثمار و سلطه، درست همچون برده‌داری بود، آپارتاید در نقطه‌ی اوج خود نه تنها به معنای جداسازی بود بلکه مبتنی بر تفکیک حقوق همه‌ی افراد به سفید، سیاه، هندی، رنگین پوست بود. آپارتاید تعیین می‌کرد این افراد کجا زندگی کنند، با کی ازدواج کنند، فرزندان آن‌ها به کدام مدرسه بروند، چه بیاموزند، در کدام منطقه سکونت کنند (مخصوصاً در شهرها) بدون پاسپورت در چه استخری می‌توانند شنا کنند، از چه کتابخانه و رستورانی استفاده کنند یا می‌توانستند رای دهند. شرایط واقعی حتی از وضعیت حقوقی بدتر بود. وحشی‌گری پلیس حد و مرزی نداشت، حقوق مدنی در زندگی روزانه واقعا وجود نداشت، وضع زنان خانه‌دار در واقع یک بردگی محض بود (مارکوس، ۱۹۹۵، ص ۳۹). هم چنان‌که یک گزارش در این دوره خصلت‌بندی می‌کند آپارتاید "در افریقای جنوبی

جمعیت ۴/۵ میلیونی سفید بر یک اکثریت سیاه ۲۱/۵ میلیونی حکومت می‌کرد و برای دائمی کردن این نظام، اقتدارگرایان اقلیت سفید، با یکسری مصوبات، نظام قدرت افسار گسیخته‌ای را مستقر کردند که بر همه جنبه‌های زندگی مردم تاثیر می‌گذاشت". (TCFTU، ۱۹۸۴، ۷)

در حالی که وحشی‌گری اجتماعی آپارتاید نظیر نداشت، سیاهان از ابتدا در کشور علیه سرکوب نژادی پیکار کردند. برای فهم بسیج کارگران سیاه ما باید آن را در متن مبارزه علیه سرکوب نژادی قرار دهیم. در اواخر ۱۹۴۰ و در زمانی که نظام آپارتاید حزب ناسیونالیست را اعلام نمود، این جنبش رشد خود را آغاز کرد (همان‌جا). بعد از افزایش مخالفت با آپارتاید در طول دهه‌ی ۱۹۵۰ کشتار ۶۹ سیاه در شارپویل در ۱۹۶۰- و طی یک اعتراض در باره‌ی پاسپورت که سیاهان از دولت تقاضا کرده بودند- فشارهای زیادی بر جنبش اعتراضی وارد گردید که مجبور شد به زیرزمین برود. فقط با ارتقاء جنبش آگاهی سیاهان (BC) در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ بود که اپوزیسیون دوباره برآمد کرد. همین سیاست‌های اعتراضی همراه با سیاست‌های "بلوک کارگری مستقل" در جنبش کارگری بازتاب یافت. اتحادیه‌های ملهم از آگاهی سیاهان در مرکز کارگری مانند (مقاومت از غیر نژادی) کوزا (شورای اتحادیه‌های افریقای جنوبی) و ازاکتو (کنگره اتحادیه‌های کارگری زانین) باقی ماندند. و این دو مرکز در ۱۹۸۶ برای تشکیل ناکتو (شورای ملی اتحادیه‌های کارگری) در هم ادغام شدند. با این که ناکتو با کوساتو کم و بیش در طول سال‌ها هماهنگ بودند اما به صورت مرکز کارگری جداگانه باقی ماندند. با وجود این در نوامبر ۱۹۸۵، تعدادی از اتحادیه‌ها- بر پایه اتحادیه‌های عمومی منطقه‌ای که محدود به صنعت خاصی نبودند- از ANC- UDE الهام گرفتند. با توجه به شرایط اقتصادی- سیاسی، حالا وقت آن رسیده که بر بسیج کارگری طی دوره صنعتی شدن متمرکز شویم. در این جا من بر اتحادیه‌های کارگری سیاهان اما نه با نگاه نژادپرستانه در افریقای جنوبی متمرکز می‌شوم که برای تشکیل کوساتو در ۱۹۸۵ به هم پیوستند.

### بسیج کارگر سیاه

با این که اتحادیه در افریقا از ۱۹۱۹ وجود داشته، جنبش اتحادیه‌ی سیاه در اواسط ۱۹۶۰ کاملاً از بین رفتند. اتحادیه‌های غیر نژادی ساکتو (کنگره اتحادیه‌های کارگری افریقای جنوبی) با این که به مثابه یک تشکیلات هرگز ممنوع نشدند اما با دستگیری، توقیف و تبعید رهبران، آن‌ها تلفات زیادی دادند و توانایی سازمان‌دهی کارگران در افریقای جنوبی و رو به نابودی گذاشتند (ماکشین، پلات و وارد، ۱۹۸۴، ۱۱۸، ماری، ۱۹۸۷، ص ۲). یک لیست از اعتصابات بین ۱۹۷۲-۱۹۶۲ نشان می‌دهد که فقط در یک سال ۱۹۷۲، بیش از ۸۰۰۰ کارگر در سراسر کشور دست از کار کشیدند. (همان‌جا ص ۲۰)

اما در ژانویه ۱۹۷۳، در دوربان، ۲۰۰۰ کارگر سیاه در کورنیش‌بریک و تیلکامپانی دست به اعتصاب زدند. این حرکت بر اعتصاب کارگران دیگر تاثیر منفی داشت: در یک ماه بیش از ۳۰۰۰۰ کارگر در داخل و اطراف دوربان دست به اعتصاب زدند - ۲۹ کارخانه در طی ماه ژانویه اعتصاب کردند و آنگاه اعتصاب‌ها به کارگران شهرداری دوربان کشیده شد و اعتصاب به سراسر منطقه ناتال (نهاد آموزشی صنعتی) گسترش یافت (۲۱). در ۳ ماه اول ۱۹۷۳ بیش از ۶۱ هزار کارگر دست به اعتصاب زدند که بیش‌تر از کل ۸ سال قبل بود (باسکین، ۱۹۹۱، ۱۷/۱۸). در پایان سال، حدود ۱۰۰ هزار کارگر در کل منطقه دوربان اعتصاب کردند (ماکشین، پلات و وارد)

مهمترین پی‌آمد بلاواسطه امواج اعتصابات [دوربان] این بود که توده‌های کارگر رزمندهی افریقا در سازمان‌های طبقاتی کارگران که به تازگی پی‌ریزی شده بود در دوربان و پترماتیزبورگ سرازیر شدند. یوهان ماری می‌نویسد: "این مساله تجدید حیات اتحادیه‌های کارگری افریقا به مثابه یک کل را نوید می‌داد." (همان جا ص ۲)

ماری در مقاله‌ای پیدایش اتحادیه‌های کارگری جدید در بین سال‌های ۸۴-۱۹۷۹ را به ۳ دوره تقسیم کرده است. در دوره‌ی بین ۱۹۷۳-۱۹۷۹، با "مبارزه برای بقا" مشخص می‌شود زمانی که اتحادیه‌ها ظاهر شدند و سپس، تا پایان سال ۱۹۷۶- یعنی برآمد حرکت دانشجویان تقریباً رو به نابودی گذاشتند. در واقع فعالیت اتحادیه‌ای در حوزه‌های اطراف کیپ‌تاون و ژوهانسبورگ "کاملاً از هم گسیخته شد". بین ۷۹-۱۹۷۷، اتحادیه‌های جدید به مرحله "تجدید سازمان و تحکیم" رسیدند و در آوریل ۱۹۷۹، فوساتو (فدراسیون اتحادیه‌های کارگری افریقای جنوبی) - تاسیس شد که بعداً بیش‌تر در باره آن صحبت خواهد شد. همچنین در ۱۹۷۹، دولت تصمیم گرفت اتحادیه‌های افریقای را به رسمیت بشناسد، پس از گزارش اول کمیسیون ویهان بین ۱۹۸۴-۱۹۸۰ اتحادیه‌ها به سرعت گسترش یافتند. (ماری ۱۹۸۷، ۷/۱) (۲۰)

طی دوره ۴ ساله از پایان ۱۹۷۹ تا پایان ۱۹۸۳، اعضای رسمی اتحادیه‌های مستقل ایجاد شده به بیش از ۴ برابر رسید، یعنی از حدود ۷۰/۰۰۰ به تقریباً ۱/۳۰۰/۰۰۰. اما رشد اتحادیه‌ها بیش‌تر خود را در افزایش عظیم تعداد قراردادهای ثبت شده و به رسمیت شناخته شدن توسط کمپانی‌ها نشان می‌دهد: بین ۱۹۷۹ و ۱۹۸۳، این قراردادها از ۵ عدد تا ۴۰۵ افزایش یافت، و با محاسبه اتحادیه‌های فوساتو ۲۸۵ یا ۷۰ درصد قراردادها را شامل می‌شد. (ماری ۱۹۸۷: ص ۷)

همان طور که در بالا ذکر شد اعتصاب‌ها در دوربان اولین گام در ساختن اتحادیه‌های کارگری سیاهان در سراسر کشور بود: در ۱۹۷۲، ۱۳/۱۸۳ روز کاری در فعالیت‌های صنعتی به وسیله کارگران سیاه و در سال ۱۹۸۳، ۳۱۴/۳۹۰ در اعتصاب گذشت (مارکس، ۱۹۴: ۱۹۹۲). با در دست داشتن کمیت چشمگیر اعتصاب‌ها ما احتیاج داریم که بدانیم که چرا کارگران اعتصاب می‌کردند. از سال ۱۹۸۲ میزان معینی اطلاعات مهم در دسترس است. غیر از ۱۶۹ اعتصاب در صنعت فلز در آن سال ۳۶ اعتصاب (۵۲/۱۶ درصد) در درجه‌ی اول بر مرزها متمرکز بود و این تعداد اعتصاب مربوط به مزد همچون مهم‌ترین مساله، ۳ برابر بیش‌تر از اعتصاب مربوط به کاهش هزینه بود. از ۲۶ اعتصاب در صنعت اتوموبیل در آن سال ۱۴ تا (۵۳/۸۵) درصد در وهله اول حول دستمزد بودند. و از ترکیب اعتصاب‌های مربوط به اخراج و کاهش هزینه‌ها می‌توان گفت که اعتصاب‌ها بیش‌تری حول مرزها متمرکز بودند. (مکشین، پلات و وارد، ۱۹۸۴: ۶۰ درصد توسط مولف محاسبه شده است)

جرالد کراک توضیح می‌دهد اعتصاب‌های بیش‌تری حول مطالبات اصلی اتفاق افتاده است. مرزهای کم علت اصلی اکثریت وسیع مشاجرات صنعتی در افریقای جنوبی در دهه ۸۰-۱۹۷۰ به شمار می‌رفت. اما علاوه بر مزد و شرایط بد کار، کارگران در برابر کارفرمایان درخواست‌های مبتنی بر شکل‌گیری نهادهای نمایندگی، چه کمیته‌های کارخانه، چه نمایندگانی انتخابی یا اتحادیه‌ها را طرح و تاکید کردند. و از تشکل‌هایی که برای مزد و شرایط کار به تشکل‌هایی تبدیل شدند که برای قانونی شدن اتحادیه مبارزه می‌کردند. (کراک ۱۲۷: ۱۹۹۳) (۲۲)

فیل بونر این ادعا را طرح می‌کند که از امواج اعتصاب دو چیز رشد کرد: "کارگران به طور موقت حق اعتصاب عملی را به دست آوردند" و "تعداد وسیعی از اعتصاب‌ها بر مساله کنترل مدیریت و بدرفتاری آن‌ها متمرکز شد که در حق منزلت انسانی روا می‌داشتند. (بونر، ۱۹۸۷، ۶۰)

"مرکز کارگری برای پیدایش و رشد اتحادیه‌های جدید از نظر داخلی دموکراتیک عمل می‌کرد از این رو تصمیمات به وسیله کارگران در اتحادیه‌ها اتخاذ می‌شد. اعضای پایه هم مجبور بودند که به طور فعال در محل کار در اتحادیه‌ها دخالت کنند. یعنی اعضا بر کارها و مقامات اتحادیه کنترل داشتند و سازمان‌های اتحادیه‌ای در محل کار مجبور بودند به پایه مراجعه کنند؛ در عین حال که به فعالان مورد اعتماد کارگران نقش کلیدی ایفا شده بود" (ماری، ۱۹۸۷: ۳).  
"تاکید بر کمیته‌های متشکل و نیرومند از افراد مورد اعتماد و متکی به خود، چیزی بود که در نهایت به امکان بقا اتحادیه‌های جدید منجر گردید. (بونر، ۱۹۸۷: ۵۷)

در میانه‌ی خیزش و رزمندگی کارگران و با توجه به مساله استقلال فزاینده در میان کارگران سیاه، دولت افریقای جنوبی اتحادیه‌های جدید را قانونی اعلام کرد" به امید ایجاد یک آریستوکراسی کارگری که هم بیش‌تر تحت انضباط و هم مطیع باشد" (مارکس ۲۴۸: ۱۹۹۲-۲۴۷) (۲۳). این برنامه با فشار اتحادیه‌های جدید شکست خورد سازمان‌گران اتحادیه از فرصت برای توسعه و تقویت اتحادیه‌ها استفاده کردند. (۳۴)

این قضیه در فعالیت‌های اعتصابی در سطح ملی منعکس شد. بین ۱۹۷۰ و ۱۹۷۲ تعداد سالانه اعتصاب‌ها بین حداقل ۶۹ (۱۹۷۱) و حداکثر ۳۸۴ (۱۹۷۴) در نوسان بود با متوسط در طول دهساله ۱۷۹ عدد.

تعداد اعتصاب‌کنندگان در طی دهسال بین یک حداقل ۴/۱۴۵ (۱۹۷۰) و حداکثر ۹۸/۳۷۹ (۱۹۷۳)، میانگین آن ۲۷/۹۰۳ اعتصاب‌کننده در سال در نوسان بود. تعداد روزهای اعتصابی از ۱۰/۵۵۸ (۱۹۶۸) به حداکثر ۲۲۹/۲۸۱ (۱۹۷۳)، با میانگین روزهای اعتصابی بین ۱۹۷۲ (رکورد سال برای اولین بار به دست آمد)-۱۹۷۹- ۵۱/۳۷۳ بود. اما بین ۱۹۸۰ و ۱۹۸۷، ارقام مقایسه یک ارتقای مهمی در رزمندگی کارگران را نشان می‌داد. اعتصاب‌ها بین ۱۰۷ (۱۹۸۰) و ۱/۱۴۸ (۱۹۸۷) در نوسان بود با میانگین ۵۱۰ در ۸ سال. تعداد اعتصاب‌کنندگان از حداقل ۶۱/۷۸۶ (۱۹۸۰) به حداکثر ۵۹/۴۲۱ (۱۹۸۷) رسید و با متوسط ۲۲۴/۷۷۳ اعتصاب‌کننده. و تعداد روزهای اعتصابی از ۱۲۴/۵۹۴ (۱۹۸۳) تا ۵/۸۲۵/۲۳۱ (۱۹۸۷) با میانگین ۱/۱۳۵/۴۰۸ روز اعتصاب به علت فعالیت اعتصابی در نوسان بود. (اطلاعات از کراگ ۱۹۹۳: ص ۱۲۹، تابلو ۶۰۱ محاسبه توسط نگارنده) (۲۵)

میانگین روزهای در سال	تعداد اعتصاب در سال	میانگین اعتصاب در سال	تعداد اعتصاب‌کنندگان در سال	میانگین تعداد اعتصاب‌کنندگان در سال	تعداد سال مورد بررسی
51,373	27,903	179	27,903	51,373	1970-1979 <sup>26</sup>
1,135,408	224,773	510	224,773	1,135,408	1980-1987

در آوریل ۱۹۷۹ با تاسیس فوساتو (فدراسیون اتحادیه‌های افریقای جنوبی) یک مرکز کارگری غیر نژادی با سازمان-دهی قوی در کارخانه‌ها برای تحکیم این اتحادیه‌های مستقل جدید رشد کلیدی به شمار می‌رفت. (مکشین، پلات و وارد۱۹۸۴)، ماری، ۱۹۸۸، مارکس، ۱۹۹۲، ۱۹۸-۱۹۴، زیدمن ۱۹۳، ۱۹۹۴-۱۸۳ و آدلر و وبستر ۱۹۹۵: ۷۰-۸۱). فوساتو با ۱۲ اتحادیه که ۲۰۰۰۰ عضو داشت فعالیت خود را آغاز کرد (باسکین ۱۹۹۱، ۲۵). در نوامبر ۱۹۸۳ اتحادیه‌های وابسته به فوساتو ۱۰۶/۰۰۰ کارگر در تقریباً ۵۰۰ کارخانه سازمان‌دهی کردند. (مکشین، پلات و وارد، ص ۱۹۸۴، ۳۴)

جرمی باسکین می‌نویسد: "فوساتو به صورت یک فدراسیون محکم با تصمیم‌گیری متمرکز و نیرومند و سیاست‌های متکی بر اعضا استقرار یافت. فوساتو اصل کنترل مستقیم کارگری را در افریقای جنوبی با نهادهای نمایندگی اکثریت در همه ساختارهای فدراسیون به پیش برد. همچنین نظام کمیته‌های اجرایی شاخه‌های مختلف اتحادیه که مرکب بود از نمایندگان هر کارخانه را تقویت کرد، بیش‌تر اعضای کمیته اجرایی در مجامعه عمومی سالانه انتخاب می‌شدند. اصول کلیدی دیگر فوساتو عبارت بودند از: سازماندهی محیط کار، تاکید بر گروه‌های مورد اعتماد کارگران و استقلال کارگران از سازمان‌های سیاسی، فوساتو طرفدار سازمان‌دهی فشرده بر اساس عطف توجه به کارخانه‌های کلیدی بود. (باسکین، ۱۹۹۱: ۹۶)

گلن آدلر و ادی وبستر نیز رهیافت فوساتو برای استفاده استراتژیک از قدرت را به طور مفصل شرح می‌دهند" (۱) پروسه‌های دموکراتیک برای جلب رضایت آگاهانه اعضا برای بسیج و برای حفظ آن وقتی که لازم باشد (۲) انعطاف تاکتیکی که توانایی تشخیص اصول از تاکتیک‌ها در بر دارد. و انتخاب تاکتیک‌های مختلف برای پیروزی از جمله مذاکره". (آدلر و وبستر، ۸۰، ۱۹۹۵)

کلید رشد تشکیلاتی فوساتو بر اصل کنترل اعضا بر اتحادیه‌های‌شان استوار بود. "فوساتو با استدلال قوی می‌گفت که کارگران در محیط کار باید بر همه ساختارهای اتحادیه تسلط و بر کارمندان اتحادیه کنترل داشته باشند. و بر اصل گزارش‌دهی و کنترل کارگران بر نمایندگان پافشاری می‌کردند". (باسکین ۱۹۹۱، ۳۱) طبق گفته آنتونی مارکس: (۱۹۵: ۱۹۹۲) "فوساتو در بنای اتحادیه‌ها بر اساس مشارکت قوی اعضا، پیگیری منافع اقتصادی آن‌ها یک نمونه برجسته‌ی [رعایت موازین دموکراتیک] به شمار می‌رفت.

اما فوساتو از لحاظ سیاسی محدود به خود نبود زیرا به ساختن اتحادیه‌های قوی در محل کار و بر "تحکیم حضور خود در مناطق صنعتی" اولویت می‌داد و به طور عام دخالت در مسایل "محل‌های" را رد می‌کرد که بر مسایل خارج از محل کار متمرکز بود (کراک، ۱۹۹۳، ۲۲۰) (۲۹). این امر به تنش قابل ملاحظه‌ای مخصوصاً در ابتدای رشد فوساتو، بین سازمان‌های "محل‌های" و اتحادیه‌های فوسوتا منجر شد. این تردید و بدفهمی از تجربیات ساکتو در دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ (کنگره اتحادیه‌های کارگری افریقای جنوبی) ریشه می‌گرفت که با درگیری در مبارزات سیاسی عام‌تر که با دشمنی و سرکوب مستقیم دولت منجر شد؛ امری که اتحادیه‌های ساکتو در آن زمان قادر به مقابله با آن نبودند. اما بخش دیگر این تردید ناشی از تشخیص تنوع عضویت اتحادیه‌های وابسته به فوساتو بود. تعداد قابل ملاحظه‌ای از این کارگران از تجربه سازماندهی محلی یا مبارزه سیاسی برخوردار نبودند یا متعلق به سازمان‌های خارج از فوساتو مانند اینکاتا بودند که پیرامون بسیج مسایل ویژه‌ی محله مخالفت می‌ورزیدند. (هیندمن، ۱۹۸۷، نگاه



**کنید همچنین زیدمن، ۱۸۶، ۱۹۹۴).** از این رو یک ضرورت واقعی برای انسجام اعضا وجود داشت که به زمان نیاز داشت.

چشم‌اندازهای اتحادیه‌های فوساتو به تدریج به دعوای مربوط به رسمی شدن و مبارزه علیه نظام شورای صنعتی تغییر یافت. و در فوریه ۱۹۸۳، فوساتو توانست قطع مزایا [توسط کارفرمایان] و اعتراض به مرگ نیل آگت سازمان‌گر AFCWU را که در بازداشت پلیس بود به همکاری محلی و منطقه‌ای اتحادیه‌ها با اهداف یکسان در شعبه‌های فوساتو تبدیل کند. تا آن زمان توقف کار یک روش اولیه‌ای بوده که در آن کارگران مطالبات سیاسی را با امتناع از به کارگیری نیروی کارشان نشان می‌دادند. تاکتیک توقف کار آگت یک سمبل سیاسی در محل کار بود و روش‌های مبارزه به کارگرفته شده به وسیله کارگران را گسترش داد. (کراک، ۱۹۹۳، ۲۲۰)

علی‌رغم عدم تمایل به دخالت در مسایل ویژه‌ی محله، فوساتو شروع کرد به درک مسایل محلی نه تنها برای اعضای خود، بلکه برای اعضای محله‌های سیاه‌نشین (هیرسون ۲۱۳، ۱۹۸۷). او استدلال می‌کند که عامل کلیدی در این تحول این بود که اعضای اتحادیه‌ها که "در فعالیت محلات مداخله می‌کردند از فقدان همکاری اتحادیه‌ها در مسایل شهری ابراز نارضایتی می‌کردند". (نگاه کنید به زیدمن، ۱۹۹۴، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۵۴، ۳۲۷) (۳۰)

فوساتو همچنین ارزش توانایی بسیج سازمان‌های محلی را دریافت. در این دوران چالش پیشروی فوساتو این بود که چگونه بسیج این سازمان‌ها را با موفقیت‌آمیز پشت سر بگذارد و آن‌ها را مستحکم سازد. تحولی که در اوایل دهه‌ی هشتاد، پیامدهای مهمی برای فوساتو و جنبش کارگری داشت استقرار در شوراهای معتمدین محلی بود. در این مقطع شوراهای معتمدین مناطق صنعتی به یک دیگر ملحق شدند و پرداختن به مسایل عمومی مانند رشد اعتصاب‌های حمایتی از همکاران خود در کارخانه‌های مجاور و متوقف کردن تخریب کانتینرها در محله‌های مجاور را به عهده گرفتند (باسکین، ۱۹۹۱، ۳۱-۳۰). این اقدام در نهایت منجر به طراحی وسیع‌تر سیاست‌ها به وسیله مرکز اتحادیه شد. در کنگره دوم فوساتو در آوریل ۱۹۸۲ نمایندگان پیرامون برخی از مسایل آشکارا سیاسی موضع گرفتند.

- حمایت از دموکراسی تحت اصل یک فرد یک رای و حاکمیت اکثریت
- نفی سیاست محل سکونت حکومت افریقای جنوبی در کشور از طریق برپایی "بانتونستان"، یعنی تعبیه "مناطق" که سیاهان به طور دلخواهانه بر اساس زبان و فرهنگ به مثابه‌ی افراد خارجی در کشورشان جا داده شوند و از شهروندی افریقای جنوبی محروم شوند.

- طرح این که رفاه باید به طور دموکراتیک تولید و عادلانه توزیع شود
- نفی عضویت در احزاب سیاسی
- طرح شرکت در مبارزاتی که به عدالت بیش‌تری در جامعه منجر شوند اما فقط پس از بحث کافی با اعضای اتحادیه‌های وابسته به فوساتو در سطح پایه‌ها. ICFTU، 1983، (42-43)

همچنین مرکز کارگری سعی کرد به اتحادیه‌های همسو دیگر ملحق شود و نشان داد که برای ایجاد یک مرکز کارگری وسیع‌تر و فراگیرتر حاضر است فوساتو را منحل نماید.

همان موقع که اتحادیه‌های کوساتو سازمان‌های نیرومندی را در محل‌های تولید می‌ساختند "اتحادیه‌های معروف محله-ای" سر بر آوردند. این‌ها اتحادیه‌های بودند که خیلی مستقیم تحت تاثیر مبارزات محله و بعد از آن UDF قرار داشتند

و اعتقاد داشتند که مطالبات کارگران در کارخانه‌ها از مسایل محله‌ای (شهری) جدایی‌ناپذیر است. این اتحادیه‌ها در فوساتو به طور آشکار سیاسی بودند تا "کارگری"، اما به نحو خوبی سازمان‌یافته نبودند. این اتحادیه‌ها تمایل داشتند به طور گسترده‌ای کل محله‌ها را سازمان‌دهی کنند ولی نه در ابعاد کارخانه‌ها. "ساختارهای تشکیلاتی آن‌ها برای حفظ اعضای خود پس از اعتصاب توده‌ای یا نیل به هدف‌های اقتصادی موثر نامناسب بود". (باسکین، ۲۹۰، ۱۹۹۱)

اعضای دو جناح جنبش کارگری- "کارگرگرایان" فوساتو و "مردم‌باوران" اتحادیه‌های متنوع محله‌ای- نیاز به ساختن یک جنبش کارگری را تشخیص دادند. در پاسخ به این ضرورت، پیمانی بین اتحادیه‌های متنوع با نهادهای مدنی و کنگره‌های دانشجویی و جوانان بسته شد. "که در یک سلسله از اعتصاب‌های عمومی همراه با سازمان‌های سیاسی در اواخر ۱۹۸۳ شرکت فعال داشت". (آدلر و وبستر، ۸۱، ۱۹۹۵)

اولین بسیج توده‌ای در نوامبر ۱۹۸۴ رخ داد که "۸۰۰۰۰۰ کارگر دست از کارگر کشیدند و ۴۰۰۰۰۰ دانشجوی کلاس‌ها را تعطیل کردند". این "آغاز اقدام متحد توده‌ای بین نهادهای سازمان‌یافته کارگری، محله‌ای و دانشجویی با نقش مرکزی اتحادیه‌ها به شمار می‌رفت". (آدلر، مالر و وبستر ۱۹۹۲، ۳۱۸). (۳۱) هیندرسون اهمیت توقف کار در ۱۹۸۴ برای جنبش‌های سیاسی در داخل جنبش اتحادیه‌ای را خاطر نشان می‌کند: "آن چه که اقدام صورت گرفته به وسیله اتحادیه‌های ترانسوال را در حمایت از دانشجویان و ساکنان شهرها مشخص می‌کند این بود که سازمان‌های اتحادیه‌ای و محله‌ای متحد شدند و طرح اقدام مشترک با موضوعات ویژه برای اقدام در دوره‌ی زمانی مورد توافق را پیش نهادند" (هیندرسون، ۱۹۸۷، ۲۱۷). آدلر و وبستر می‌نویسند: "برای اتحادیه‌های کارگری، این یک گسست تعیین‌کننده از استراتژی قبلی، مبنی بر کنار ماندن از مبارزات محله‌ای به شمار می‌رفت". (۳۱۸، ۱۹۹۲)

در زمانی که این جنبش‌ها در حال شکل‌گیری بودند، این اتحادیه‌ها "بر این اساس" در یک سری "نشست‌های وحدت" بین سال‌های ۱۹۸۱ و ۱۹۸۵ مشغول بودند. بالاخره در هفته‌ی پایانی ۱۹۸۵ اتحادیه‌های پنج سنت مختلف برای ایجاد کوساتو به هم پیوستند (نگاه کنید به باسکین، ۵۰، ۱۹۹۱-۴۹) (۳۲). در اجلاس تاسیس در دوربان "۷۵۰ نماینده از ۳۳ اتحادیه، به نمایندگی از ۴۶۰ هزار کارگر متشکل" حضور داشتند. (باسکین، ۱۹۹۱، ۵۳) (۳۳)

وحدت تشکیلاتی در کوساتو پی‌آمدهای خیلی آشکار داشتند. اگرچه این نتایج در مقیاس ملی نبود اما کوساتو به یک مرکز کارگری جدید دست یافت. پیامدهای سیاسی ظهور کوساتو شاید حتی مهم‌تر بودند: وحدت بین اتحادیه‌های صنعتی و محله‌ای یک توافق استراتژیک را نشان داد که در آن ادغام اتحادیه‌های صنعتی مورد پذیرش قرار گرفتند در حالی که [مرکز] جدید خود را "به مشارکت در مبارزات ملی تحت رهبری ANC متعهد می‌دانست" (آدلر و وبستر، ۱۹۹۵، ۸۲). در فوریه ۱۹۸۶، قطعنامه‌ای صادر شد که موضع کوساتو را مورد بحث قرار می‌داد.

در این قطعنامه به بحران‌های سیاسی و اقتصادی در کشور اشاره شد که از جمله نتایج آن بیکاری، گرسنگی، خواری و نیز سرکوب شدید است. این "سرکوب" خشن و رنج‌آور نه تنها بر کارگران در محل کارشان تاثیر می‌گذاشت، بلکه در همه‌ی وجوه دیگر زندگی‌شان و محله‌های زندگی نیز اثرات خاص خود را بر جای می‌نهاد.

از این رو کوساتو و طبقه کارگر باید یک نقش بزرگی در فضای سیاسی بازی کنند و نباید از اقدام سیاسی پرهیز کنند. قطعنامه هم چنین استقلال کوساتو را مطرح می‌کند و به منافع، موقعیت و رهبری طبقه کارگر در مبارزه وسیع-تر سیاسی اشاره می‌کند. (باسکین، ۱۹۹۱، ۹۲)

این قننامه دو ماه پس از اعلام موجودیت کوساتو پذیرفته شود. آنتونی مارکس می‌گوید که اهداف سیاسی و اقتصادی باید در تجربه‌ی جنبش کارگری ترکیب شوند: "تجربه‌ی مواجهه با کارفرمایان و دولت در بنای اتحادیه‌ها به آن‌ها نشان داد که استثمار اقتصادی و سلطه‌ی سیاسی به هم گره خورده‌اند و باید علیه هر دو آن‌ها مبارزه شود". به علاوه آن‌ها دریافتند که "تمرکز انحصاری بر منافع کوتاه مدت می‌تواند با تثبیت امتیازها به رضایت کارگران منجر شوند. مگر این که کارگران اهداف دراز مدت‌تری داشته باشند". (مارکس، ۱۹۹۲، ۲۰۵-۲۰۴)

اهمیت این نوع اتحادیه‌ها و حرکت آن به سوی کانونی کردن مبارزه آزادی‌خواهانه باید مورد تأیید قرار گیرد. پس از آن‌که دولت آپارتاید وضعیت فوق‌العاده در کشور در یونی ۱۹۸۶ را تصویب کرد و سپس در ۱۹۸۸، UDF را ممنوع کرد این کوساتو بود که ضمن تلاش برای بقای خود، جنبش ضد آپارتاید را در داخل کشور تداوم بخشید. (باسکین، ۱۹۹۱). "جنبش کارگری در اوج وضعیت فوق‌العاده به مثابه رهبر عملی اپوزیسیون دموکراتیک داخلی ظهور کرد" (آدلر و ویستر، ۱۹۹۵، ۹۲)(۳۴). اگر کوساتو نابود شده بود مطمئناً نلسون مندلا به فرض این که زنده می‌ماند هنوز در سلول خود در رابین ایسلند به سر می‌برد به جای این که رئیس جمهوری افریقای جنوبی شده باشد. اما کوساتو از بین نرفت و علی‌رغم حرکت در خلاف جریان حوادث وقتی که کوساتو در اواخر ۱۹۸۵ قدم به صحنه سیاسی گذاشت عضویت به طور تقریبی از ۴۶۰/۰۰۰ به ۱/۵۰۰/۰۰۰ در اواخر ۱۹۹۰ رسید (باسکین، ۱۹۹۱، ۴۴۸). این امر به شرایط اقتصادی- سیاسی منجر شد که دولت را مجبور کرد که فعالیت سازمان‌های مخالف را آزاد اعلام کند. (از جمله کنگره ملی افریقا، کنگره پان افریقا، حزب کمونیست افریقای جنوبی)؛ آزادی تعدادی از زندانیان سیاسی که برجسته‌ترین آن‌ها مندلا بود و نظام آپارتاید بین ۱۹۹۲-۱۹۹۰ را در سرایشی سقوط قرار داد. همه‌ی این‌ها به انتخابات آزاد در ۱۹۹۴ منتهی شد، (۳۵) در اواسط دهه ۱۹۹۰ کوساتو در مرکز گذار مابعد آپارتاید قرار داشت. (مارکوس، ۱۹۹۵)

## بحث‌ها

در این مقاله من زمینه رشد سازمان‌های اتحادیه‌ای جدید در افریقای جنوبی را بین سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۲ ارائه کردم. با این که این مقاله برای پاسخ به مسایل ویژه کارگری نوشته شده، ملات تعدادی از مسایل مربوط به نظریه اجتماعی را فراهم می‌کند. من به طور خلاصه قبل از اشاره به مسایل کارگری این محورها را بیان می‌کنم.

- جنبش‌های کارگری را می‌توان در مرحله ظهورشان نظیر سایر جنبش‌های اجتماعی تبیین کرد و از نظریه مناسب جنبش اجتماعی می‌توان در این مرحله از رشدشان استفاده کرد
- ما باید به طور قاطع از نسبت دادن ظهور جنبش اجتماعی به "عوامل ساختاری" پرهیز کنیم: عوامل فرهنگی به طور فی‌نفسه و نه به عنوان نتیجه یا انعکاس عوامل ساختاری- دارای اهمیت اند و تمرکز ملوچی بر هویت فرهنگی نیاز به درک آزمون انتقادی بیش‌تری دارد. تمرکز بر هویت فرهنگی مستلزم این است که هم در شرایط کشورهای "درحال رشد" و هم در کشورهای "پیشرفته" مورد توجه قرار گیرد.

● مفهوم "فرصت سیاسی" و ایجاد فضا برای ظهور جنبش اجتماعی کمابیش مهم اند. فضای سیاسی ایجاد شده توسط اصلاحات ویهان در ۱۹۷۹ در قانونی شدن اتحادیه‌های سیاهان نزد دولت دارای اهمیت است اما این امر مطمئناً به دوربان ۱۹۷۳ مربوط نمی‌شود.

با این حال من تاکید می‌کنم که رفرم‌ها در دوره‌ای در دستور قرار گرفت که دولت در تلاش خود برای سرکوب اتحادیه‌های جدید شکست خورد. و درست به این دلیل حکومت و بعضی "سرمایه‌داران روشن بین" حاضر شدند تشکیل اتحادیه را بپذیرند. این بدان معنا نیست که اتحادیه‌ها با کنترل خود موافق بودند در واقع بحث‌های داغی در اطراف این امر در گرفت که چگونه به روند تشکیل اتحادیه‌ها پاسخ دهند— یا هر کارخانه‌ای روند تشکیل اتحادیه را بپذیرد (لویز، ۱۹۸۷). به عنوان مثال در چنین شرایطی کارگران کشاورزی به عنوان یک کل هنوز برای بقای خود اما متحد باقی می‌ماند. غیر از این درست برای همین امر یک پژوهش‌گر بعد از این واقعه شرایط را به عنوان یک "فرصت سیاسی" تعریف می‌کند، این امر به این معنا نیست که فعالان در کشاورزی این قضیه را مورد ملاحظه قرار دادند یا حتی اگر آن را مشاهده کردند به موقع خود آن را فهمیدند. (۳۶)

با این مسایل ویژه که حالا ذکر شد سه مساله خاص وجود دارد که من میل دارم توضیح دهم: دو موضوع اول که بعضی از ادعاهای اولیه مرا تایید می‌کند فقط به اختصار توضیح می‌دهم، اما در پیوند با موضوع سوم که آیا اتحادیه‌های جدید کوسا تو می‌توانند به مثابه‌ی "اتحادیه‌های جنبش اجتماعی" مفهوم‌بندی شوند بیش‌تر توضیح می‌دهم.

برای اشاره به ادعاهای اولیه که جنبش‌های کارگری فراتر از کارگران و سازمان‌های شان و نقش مرکزی هویت‌های جمعی در بسیج کارگری مداخله دارند شما را به اثر گی زیدمن ارجاع می‌دهم، که به هر دو موضوع اشاره دارد. او خاطر نشان می‌کند که ظهور جنبش‌های کارگری مخصوصاً ۱۹۷۳ در دوربان شامل شبکه‌ای از دانشجویان، روشنفکران بودند که دست‌مزد پایین را در سطح عمومی مطرح کردند و شکایات کارگران را در انظار عمومی و سایر کارگران و نیز نزد فعالان مخفی کارخانه‌ها مطرح کردند. هر چند که زیدمن ابعاد موضوع اخیر را به خوبی درک نمی‌کند (زیدمن، ۱۷۶، ۱۹۹۴). من می‌خواهم پیش‌تر بروم و اضافه کنم که شبکه‌های کارگران و زنان و بیکاران، دانشجویان و دیگر گروه‌ها هم به طور فردی و هم به صورت اعضای بسیج شده سازمان‌های محله‌ای به پیدایش اتحادیه‌ها کمک کردند. من فکر می‌کنم که موضوع به اندازه کافی جا افتاده است جنبش‌های کارگری از کارگران فراگیرتر اند بسیاری از اتحادیه‌های اگر نه بیش‌تر آن‌ها نتوانستند بدون این حمایت‌ها حداقل در مرحله تکوین خود به حیات خود ادامه دهند.

زیدمن با حمایت از ادعاهای اولیه من در باره هویت جمعی برای بسیج بر هویت طبقاتی کارگران متمرکز می‌شود: "بدون شک مهم‌ترین ویژگی‌های جنبش کارگری در برزیل، افریقای جنوبی در دهه ۱۹۷۰ پدیدار شد ایجاد سازمان‌های طبقه کارگر و هویت‌های [جمعی] بود" (زیدمن، ۱۹۹۴، ۱۹۴). اما او نقش هویت‌های نژادی کارگران را کم بها می‌دهد و نادیده می‌گیرد. اکثریت قاطع کارگرانی که در اتحادیه‌های جدید در افریقای جنوبی بسیج شدند کارگران سیاه بودند (به اضافه آسیایی‌ها و "رنگین‌پوستان"). این یک بسیج طبقاتی عام نبود چون اکثریت وسیع کارگران سفید به اتحادیه‌های جدید نپیوستند. این مسلم است که هویت جمعی برای بسیج کارگران تعیین کننده است مرز من فقط با زیدمن بر اهمیت هویت نژادی است که او دست‌کم گرفته است. آن جایی که او درست می‌گوید این

است که فقط با ایجاد و رشد هویت‌های کارگران سیاه به عنوان کارگر بود (به عنوان مثال هویت طبقاتی‌شان) که آن‌ها قادر شدند سازمان‌های کارگری نیرومندی بنا کنند که: ۱) سودمندی سازمان‌های چند طبقه‌ای را در مبارز نشان دهند (نگاه کنید به مارکس، ۱۹۹۲) و ۲) قادر بودند در برابر سرکوب دولت آپارتاید مقاومت کنند. احتمالاً همین امر دولت را به مذاکره با جنبش مخالفان مجبور کرد که آپارتاید را کنار بگذارد و انتخابات آزاد را در ۱۹۹۴ بپذیرد. (باسکین ۱۹۹۱، کراک، ۱۹۹۳، آدلر و وبستر ۱۹۹۵، مارکوس ۱۹۹۵)

اما مسایل کلیدی موجود که آیا تکامل کوساتو و سازمان‌های عضو آن بین سال‌های ۱۹۹۲-۱۹۷۲ با مفهوم‌سازی اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی سایپس منطبق اند یا نه. من به مفهوم‌سازی سایپس برمی‌گردم که در آن ۵ عنصر اساسی وجود دارد.

● مبارزات کارگران تنها یکی از انواع کوشش‌ها برای تغییر کیفی جامعه دیده می‌شود؛ بنابراین آن‌ها تنها عامل و حتی ضرورتاً عامل اولیه برای مبارزه سیاسی و تغییر اجتماعی نیستند سازمان‌های آن‌ها با احترام متقابل به جنبش‌های اجتماعی در صورت امکان با هم متحد می‌شوند.

● اتحادیه‌های کارگری و سایر سازمان‌های کارگری توسط اعضا کنترل می‌شوند و نه توسط سازمان خارج از خود.

● اتحادیه‌ها و سازمان‌های کارگری با استثمار و سرکوب در محل کار و سلطه خارجی و داخلی نظم اجتماعی وسیع‌تر می‌جنگند.

● مبارزات برای کنترل زندگی روزانه کارگران، دستمزد و شرایط کار به طور آگاهانه باید در پیوند درونی با هم فهمیده شوند و از شرایط اقتصادی-سیاسی ملی جدایی ناپذیرند.

● اتحادیه‌ها و سازمان‌های کارگری از سرمایه، دولت و احزاب سیاسی مستقل اند و به رابطه متقابل گرایش دارند و می‌خواهند چشم‌اندازهای خود را بر اساس مذاکره با جنبش‌هایی جرح و تعدیل دهند که با آن‌ها متحد هستند و با آن‌ها رابطه برابر دارند.

گرچه سایپس شرایط ویژه‌ای برای تنظیم مفهوم‌بندی‌های خود از اتحادیه‌های جنبش اجتماعی قرار نمی‌دهد، آیا سه یا چهار تا از پنج شرط بالا کافی است یا یک مرکز کارگری یا یک اتحادیه‌ای وابسته به آن باید دارای تمام شرایط باشند. من به جرئت می‌توانم بگویم که هر سازمان کارگری که به طور گسترده این عناصر را در مفهوم‌بندی‌های خود جذب کند و بر اساس آن عمل می‌کند به عنوان نمونه‌ی عملی اتحادیه جنبش اجتماعی مشخص می‌شود.

در این مورد به نظر می‌رسد که اتحادیه‌های ایجاد شده به وسیله کوساتو و اتحادیه‌های وابسته به آن بی تردید اتحادیه‌های جنبش اجتماعی به شمار می‌روند. بر این مبنا اتحادیه‌های کارگری به مثابه‌ی یک سویه مبارزه و نه ضرورتاً تنها سویه یا حتی سویه برتر نگریده می‌شود، اتحادیه‌ها "مهم‌ترین" سویه هستند و با جنبش‌های اجتماعی دیگر در صورت امکان متحد می‌شوند؛ اتحادیه‌ها به وسیله اعضا و نه به وسیله سازمان‌های بیرونی کنترل می‌شوند، آن‌ها شرایط محل کار خود را در پیوند با شرایط اقتصادی-سیاسی در سطح ملی ملاحظه می‌کنند؛ آن‌ها با استثمار و سرکوب در محل کار همراه با سلطه در درون و بیرون نظم اجتماعی موجود مبارزه می‌کنند و بالاخره آن‌ها از سازمان‌های سیاسی دیگر مستقل اند.

اما این دریافت که کوساتو معیارهایی برای اتحادیه‌های جنبش اجتماعی دارد دلیل بر اعتبار مفهوم‌بندی‌هاست. ما حالا نمونه‌هایی داریم که دو تا از چهار تا پویاترین جنبش‌های کارگری در دنیا هستند - **KMU** و کوساتو - مخصوصا با این معیارهای مفهوم‌بندی سروکار دارند. (۳۷)

این کشف زمانی تقویت می‌شود که دریابیم که این دو جنبش در دو کشور کاملا مختلف وجود دارند، افریقای جنوبی به عنوان یک کشور صنعتی جدید طبقه‌بندی شده است (NIC) با رشد صنعتی گسترده در حالی که فیلیپین در سطح پایین‌تری از رشد اقتصادی قرار دارد. هر دو کشور زمانی مستعمره بوده‌اند و تاریخ استعماری مختلفی دارند که بر "رشد" بعدی آن‌ها اثر گذاشته است. افریقای جنوبی مستعمره هلند بود و بعد انگلیس، در حالی که فیلیپین مستعمره اسپانیا و بعد امریکا بود. استعمار افریقای جنوبی توسط مهاجرینی انجام گرفت که یک دیکتاتوری نژادی را مستقر کردند در حالی که فیلیپین به وسیله خارجیانی اشغال شد که با بومیان ازدواج کردند و نخبگان دورگه را به وجود آوردند. افریقای جنوبی میزان غیر قابل باوری از منابع طبیعی استخراجی برخوردار است در حالی که فیلیپین از نظر کیفی کمتر است. در حالی که من مطمئن‌ام مقایسه‌های دیگری میتواند مفید باشد روشن است که نوع جدید اتحادیه‌های کارگری در این کشورها رشد کرده‌اند و کشورهای که از نظر کیفی با هم مختلف اند. این نوع جدید اتحادیه‌ها محصول عوامل ساختاری مشابه نیستند.

اما غیر از این نمونه‌ها که مدرک بلاواسطه‌ای برای محققان هستند حالا از این شواهد مستقیم چه چیزی برای ظهور جنبش کارگری جدید آموخته‌ایم؟ من چهار تا را طرح می‌کنم.

- نقش تعیین‌کننده‌ی عوامل فرهنگی و استقرار هویت جمعی کلید درک بسیج است و این امر بهترین شانس را برای مقاومت در برابر سرکوب غیر قابل اجتنابی فراهم می‌آورد که به طور افسار گسیخته چه به صورت فیزیکی و چه ایدئولوژیکی و قانونی اعمال می‌شود. این هویت می‌تواند از طریق بررسی آگاهانه یا مشارکت در اقدام جمعی فهمیده شود.

- برای درک هویت جمعی باید بر نوع تشکیل اتحادیه متمرکز شد که گروه تصمیم می‌گیرد آن را درست کند. این تصمیم یک باره اتخاذ نمی‌شود و باید به طور مداوم در طول زمان بر استراتژی و تاکتیک‌ها و روابط با دیگر جنبش‌های اجتماعی و سازمان‌های مردمی و تحولات درونی نظیر برنامه‌ی آموزشی ساخت‌بندی شود. بررسی ساینس در باره **KMU** و اتحادیه‌های جدید در افریقای جنوبی بر ایجاد اتحادیه جنبش اجتماعی کارگران - به عنوان نیروی سیاسی مستقل برای تغییر جامعه - اشاره دارند. و دموکراسی درونی در تشکل را حداقل در مراحل ظهور جنبش حفظ می‌کنند. بهترین راه برای پیشرفت در مراحل بعدی به تحقیق بیشتر نیاز دارد.

- کلید بقای جنبش کارگری، بر رشد تشکیلات نیرومند در محل کار استوار است بر اساس شبکه‌ای از رهبران آموزش دیده، تربیت شده و رزمنده که مصمم اند توانایی‌های رهبری را برای ارتقاء اعضای پایه و با سازمان‌دهی اعضا در حل مسایل‌شان به خدمت گیرد. این نمایندگان باید به طور دموکراتیک انتخاب شوند و به عنوان اصل سازمان‌دهی برای حل مسایل باید در حد ممکن در پیوند با پایه‌ها قرار داشته باشند.

- مداخله سیاسی مستقیم، پس از استقرار پایه‌ی سازمانی مستحکم در محل کار، و بعد از بحث و تصمیم‌گیری تعداد وسیعی از اعضا صورت می‌گیرد.

## نتیجه

این مقاله برای رسیدن به این نتایج، مبانی متعددی را طرح کرده است.

با شروع از نظریه‌ی جنبش کارگری، من تعدادی از مفاهیم را توضیح دادم که به شیوه‌های بسیار متفاوتی می‌تواند مورد استفاده محققان و فعالان قرار گیرد؛ این مفاهیم آن‌ها را تشویق می‌کند که با کاربرد این روش سودمند در بررسی جنبش کارگری، به درک مشترکی از مفاهیم مشابه دست یابند. سپس به این نتیجه رسیدم که این یک مفهوم-بندی ایدئولوژیک از نظریه اتحادیه است، که در ابتدا به وسیله فعالان مطرح شد که به طور ضروری به وسیله توده-های کارگری هم مورد تایید قرار گرفته بود؛ که این امر خود مهم‌ترین عامل در رشد جنبش کارگری است نه عوامل ساختاری.

من بعداً به نظریه جنبش اجتماعی برخورد کردم و آن را برای جنبش کارگری در مرحله پیدایش آن به کار بردم برای توضیح این که چگونه جنبش کارگری ظهور می‌کند. مخصوصاً بر روی رشد هویت جمعی به عنوان یک عامل اصلی در این روند تکیه کردم.

با توجه به داده‌های تجربی، من فرآیندهای بسیج در افریقای جنوبی را مورد توجه قرار دادم. این روندها را در متن صنعتی شدن در یک نظم اجتماعی که از لحاظ نژادی لایه‌بندی شده قرار دادم. من بسیج سیاهان را که در اواخر دهه ۶۰ شروع شده بود در نظر گرفتم و پیشنهاد کردم که باید تاثیر روند آگاهی آن‌ها را نسبت به سایر پروژه‌های بسیج در نظر گرفت.

سپس به ظهور و تکامل اتحادیه‌های جدید در افریقای جنوبی پرداختم. این اتحادیه‌های جدید در کوساتو بر اساس جایگاهشان در نظم اجتماعی روندهای تولید، توزیع و مبادله یک تشکیلات قوی و مبتنی بر محل تولید ایجاد کردند که قادر بود در مقابل سرکوب مقاومت کند و به یک نیروی سیاسی متحد برای رهایی در کشور تبدیل شود: به خصوص آن‌ها نقشی کاملاً مرکزی در مبارزه برای سرنگونی آپارتاید ایفا کردند.

تلاش‌های بسیج کننده برای مردم افریقای جنوبی خیلی اثر بخش‌تر است اگر در قبال یک نظام اقتصادی در نظر گرفته شود که به طور وسیع توسط سرمایه‌گذاران خارجی کنترل می‌شود و تحت سلطه‌ی دولت سرکوب‌گری که برای حفظ سلسله مراتب نژادی عزمی راسخ دارد. در حالی که شرایط کار و زندگی برای کارگران افریقای در یک روند صنعتی شدن متاخر نتایج وحشتناکی در بر داشت، آن‌ها علی‌رغم این که کشور با یک مازاد فوق‌العاده نیروی کار رو به رو بود یکی از پویاترین جنبش‌های کارگری را در جهان سازمان دادند.

انتخاب اتحادیه جنبش اجتماعی از طرف کارگران به عنوان نوعی از اتحادیه که مورد خواست آن‌ها بود الهام‌بخش است؛ چون آن‌ها منافع خود را به عنوان کارگر به مثابه‌ی بخشی از اکثریت جمعیت نه جدا از آن‌ها و نه برتر از آن‌ها مشخص می‌کنند. این امر قطعاً امری از پیش تعیین شده نبود. اگر آن‌ها تصمیم می‌گرفتند مواضع چندی را انحصاری کنند، و به شکلی از اتحادیه اقتصادی می‌پیوستند قابل فهم بود. اما مشکل سلسله مراتب نژادی را حل نمی‌کرد. و چون روشن نبود که آیا این مفهوم‌بندی آن‌ها را از یک شکل "تدافعی" اتحادیه جنبش اجتماعی فراتر می‌برد اما حداقل نشان می‌داد که آن‌ها تمایل دارند با مسایل وسیع‌تری مقابله کنند که مردم رنگین پوست در افریقای جنوبی با آن درگیر بودند.

چرخش به اتحادیه‌های سیاسی مثلاً در تمکین به کنگره ملی افریقا (ANC) کاملاً خارج از حوزه امکان نبود. مطمئناً با فرستادن تعدادی از رهبران ارشد کوساتو به پارلمان بعد از انتخابات ۱۹۹۴- یعنی بعد از پایان دوره پیدایش و چالش - کوساتو خود را تضعیف کرد و بعد از آن سعی می‌کند که به وضعیت اول خود بر گردد (آدلر و وبستر ۱۹۹۵). اما کوساتو پیروی از رهبران ANC را رد کرد و ترجیح داد جایگاه و موقعیت مستقل خود را حفظ کند. در این باره بحث‌های قابل ملاحظه‌ای وجود دارد که در رابطه‌اش با ANC و همچنین با سایر شرکای ائتلافی رسمی مثل حزب کمونیست افریقای جنوبی کنارگیری کند و بعضی از اتحادیه‌های از کوساتو می‌خواهند که از اتحاد رسمی که در ۱۹۹۰ برقرار شد گسست نماید - مطمئناً در پرتو ایدئولوژی‌های سیاسی مشترک، باید تحقیقات بیشتر در مورد دوره‌ی بعد از ۱۹۹۲ انجام گیرد تا ببینیم که چگونه این روابط تکامل پیدا کرد و تاثیرات آن بر کارگران چه بود. (۳۸)

اما ما چگونه می‌توانیم انتخاب اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی را به عنوان پایه‌ی اتحادیه کوساتو دریابیم به خصوص در پرتو بحث‌های استواری که برای مداخله در اتحادیه‌های رقیب، به عبارتی اتحادیه‌های اقتصادی یا سیاسی انجام گرفته است؟ در این جا بحث من در پیوند با نظریه اجتماعی با توضیحاتی تفصیلی در باره فرهنگ جنبش اهمیت پیدا می‌کند. کارگران اساساً به جانب یک اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی حرکت کردند در حالی که در یک عرصه عمل بسیار مشکل مانور می‌کردند. هیچ چیز از قبل تعیین نشده بود. کارگران تلاش می‌کردند که به جریان امور اما از نقطه نظر اقدام برای خواست‌های‌شان هم به عنوان عاملان اقتصادی و هم به عنوان شهروندان سیاسی (به طور بالقوه) در متن یک نظم اجتماعی شکل دهند.

این مقاله نشان داد که کوساتو و اعضای آن نوعی از اتحادیه را تکامل داده‌اند که اکنون به عنوان اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی شناخته شده است. این نوع از اتحادیه به طور کیفی با انواع اقتصادی و سیاسی فرق دارد. و من با نشان دادن وجود آن در افریقای جنوبی و فیلیپین استدلال و اعتبار چنین مفهوم‌بندی را تحکیم کردم. پس با توجه به تمام این نتایج، من چهار دریافت در مورد منافع بلاواسطه کسانی که درگیر ساختن جنبش کارگری جدید هستند پیشنهاد می‌کنم. این فکر آموزش از تجربیات گذشته برای کمک به کسانی است که پا جای آنان می‌گذارند.

تلاش برای بررسی پیدایش و تکامل اتحادیه‌های جدید در افریقای جنوبی تلاش بسیار ثمربخشی بوده است؛ این امرز نه تنها به روایت ساینس از جنبش اجتماعی به طور عام اعتبار می‌بخشد بلکه این مفهوم را بسط می‌دهد تا اتحادیه‌ی جدید در کوساتو همراه با اتحادیه‌هایی که قبلاً در KMU وجود داشتند را در برگیرد. به علاوه این بررسی به من اجازه داد که دریافت‌های مهمی را از تجربه افریقای جنوبی بیان کنم که اکنون می‌تواند به وسیله جنبش‌های کارگری مورد استفاده قرار گیرد که در سراسر جهان ظهور می‌کنند. امید است که این امر به تکامل بیشتر سایر اتحادیه و مراکز کارگری به عنوان نوع جنبش اجتماعی تشکیلات کارگری منجر شود.

این مقاله در کتاب "بحران اتحادیه‌ها

و راه‌های برون‌رفت از آن" چاپ شده است.

[www.nashrebidar.com](http://www.nashrebidar.com)